

زندگانی ابوعلی سینا

ابوعلی بن سینا. [1 ع ل ی ی ن .] [ا خ) حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به حجة الحق شرف الملك امام الحکماء. معروف به شیخ الرئیس . از حکمای فخام و علمای کبار جهان و اطبای اسلام است .



ابوعلی بن سینا. [1 ع ل ی ی ن .] [ا خ) حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا ملقب به حجة الحق شرف الملك امام الحکماء. معروف به شیخ الرئیس . از حکمای فخام و علمای کبار جهان و اطبای اسلام است . مراتب علمش بیشتر از آن که محاسب وهم تواند احصا کند و مقامات فضلش بالاتر از آن است که طایر خیال بر آن ارتقا جوید. و او اول حکیمی است که در دوره اسلامی به افاضت و افادت را بساط عام بگسترده و طالبان علوم را از مواید حکمی و الوان طبیه متنعم ساخت . پدرش عبدالله از مردمان بلخ و از اعظم و اعیان آن بلد است و پاره ای مناصب دیوانی تقلد داشته و در عهد دولت منصور بن عبدالملک سامانی به بخارا که مقر سلطنت سلاطین سامانی بود بار گشود و از فرط کفایت و کاردانی در نزد وزراء سلطان مقرب و موثق و مصدر انجام امور و مرجع مهمان جمهور آمد. یک چند با آن مشاغل در بخارا بزیست سپس به استصواب وزراء از پی انجاش امر به ساحت خرمیثن که از اعمال بخارا است رحل اقامت افکند و در قریه افشنه که در قرب آن سامان است زنی بود ستاره نام و عبدالله به وی رغبت کرده به عقد مناکحت خود آورد و یک چند نگذشت که خداوند او را به وجود چنان فرزند بیمانند متی بزرگ نهاد. به قول مشهور در سیم ماه صفرالمظفر سنه ۳۷۳ ه . ق . و به روایت صحیح در ۳۶۳ ه . ق . در خرمیثن بدین طالع تولد یافت . و آن فرزند سعادت مند را مسمی به حسین کرد و بعد از فطام ، برادرش که مسمی به محمود است در آن قریه به وجود آمد. در زمانی که سنین عمر حسین به پنج رسید، عبدالله را از اعمال مرجوعه فراغتی حاصل گشت با اهل و فرزندان به بخارا معاودت کرد چون آنآ فآنا از وی آثار رشد و تمیز و آیات دانش و بینش مشاهده میکرد. به تربیت و تعلیم او همت برگماشت و وی را به معلمی دانشمند بسپرد تا خواندن قرآن و اصول دین بدو بیاموخت و بعد از آن به اصول علم ادب از نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و غیرها اشتغال جست و از لطف قریحت و جودت ذهن و کمال استعداد در مدت پنج سال در آن علوم و فنون چندان احاطت یافت که مزیدی متصور نبود. و چون از تکمیل آنها خاطر برداشت در نزد محمود مساح که مردی فاضل و در فنون ریاضی سرآمد عصر و یتیمه دهر بودو معاش خویش از کسب بقالی میگذرانید فرس تلمذ بگسترده و از وی علم حساب و صناعت جبر و مقابله فراگرفت تا آنکه با استاد هم ترازو شد و در آن کمالات مقامی منیع یافت . سپس نزد اسماعیل زاهد که از افاضل فقهای آن عصر بود به تحصیل علم فقه اشتغال ورزید و در نزد آن فقیه کامل طریقه سؤال و وجوه اعتراض و جواب مجیب را چنانکه عادت فقها بر آن جاری بود نیکو فراگرفت و چون در آن عصر ابو عبدالله ناتلی در فن ایساغوجی و صناعت منطق بمزید مهارت و فرط احاطت مسلم بود، پدرش عبدالله آن دانشمند یگانه را بخانه برد و ابواب اکرام و احسان بر او بگشود و از او درخواست تا از مخزونات خاطر بر وی مبدول دارد پس آن حکیم فرزانه تعلیم و تکمیل آن مراتب را وجهه همت ساخت و ابوعلی به کتاب ایساغوجی شروع کرد پس استاد به حد جنس ابتدا کرده گفت :

الجنس هُوَ المقولُ عَلَى الكثرةِ الْمُختلفةِ الحقائقِ فِي جَوَابِ مَا هُوَ. و چون از شرح معنی آن خاموش گشت ، ابوعلی بر رد و اعتراض لب گشود و ایراداتی وارد کرد استاد را مجال دفع و رفع نماید ابوعلی خود به جواب آنها مبادرت کرده با تحقیق وافی و بیان کافی غبار شبهه از خاطر استاد بزود و استاد را از آن دقت نظر و حسن بیان زیاده شگفت آمده تحسینها کرد و آفرینها گفت پس استاد، پدر شیخ را در نهان به نزد خود بخواند و آن بیان و تقریر را که از او شنیده بود به وی بازگفت و در تربیت او شرط نصیحت بجای آورد و در آن باب زیاده مبالغت کرد و ابوعلی همچنان در نزد آن حکیم دانشمند به اکتساب صناعت منطقیه مشغول بود تا آنکه علم منطق را چنان تکمیل کرد که هیچکس را با وی مجال تنطق نبود. پس کتاب اقلیدس را شروع کرد. چون چند شکل او را چنانکه رسم است بیاموخت مابقی را به قوت غریزه و قدرت ذاتیه حل کرد و غوامض مسائل کتاب اقلیدس را برای استاد تقریر میکرد به نحوی که هر ساعت حیرت بر حیرت استاد افزوده میشد. آنگاه متوسطاترا تکمیل کرد. بعد از آن به مجسطی مشغول گشت و از مقدمات آن فراغت یافت و به اشکال هندسیه پرداخت و چون ابو عبدالله خود را در تدریس وی عاجز و قاصر دید، گفت این کتاب را خود مطالعه کن و اگر مسئله ای لاینحل ماند بامن در میان نه تا آنرا حل کنم . ابوعلی چنان کرد که استاد گفته بود در اندک زمان آن علم را به مقامی رسانید که هیچیک از اساتید فن را آن مقام حاصل نگردید. پس بسیاری از مسائل مشکله مجسطی را حل کرده ، به عقدتحریر درآورد و در خلال آن احوال ابو عبدالله ناتلی را مسافرت گرگانج پیش آمد و از وی مفارقت جست . پس شیخ الرئیس بی زحمت استاد به رنج

تحصیل تن درداد و راحت از تعب ندانست و روز از شب شناخت و همت براقبتاء مطالب و التقاط مسائل برگماشت و از فنون حکمیّه چه طبیعیّه و چه الهیّه خاطر بپرداخت و مسائل طریفه آن فنون را زبیب خاطر و زیور اوراق کرد او را به علم طب رغبت افتاد و در نزد ابومنصور حسن بن نوح القمیری که شرح حالش مسطور است، به تکمیل صنایع طبیّه اقامت گزید و در زمانی اندک فوایدی بسیار از آن علم شریف بیندوخت و در آن صناعت مکانتی یافت که اساتید را بسی دقیق و نکات می آموخت. بعد از اکتناز مسائل طبیّه آن لالی تابناک را در درج اطباق و دبعت آورد و در هر جزء از اجزاء نظریه و عملیّه تصانیف و توالیف مرتب کرد و چنان در آن فن علم شد و علماً و عملاً مسلم گشت که اساتید عصر به تلمذش گردن نهادند و از بیانات و تحقیقاتش حظّ وافی و بهره کامل میبردند. سپس به علاج بیماران تعهد جسته هرروزه گروهی که به امراض مزمنه و علل صعبه گرفتار بودند، به خدمتش میرسیدند و از تدابیر حسنه و معالجات جیده و اعمال یدیه صحت مییافتند. با وجود مشاغل طبیّه از اشتغال علم فقه آن زمان و مناظرات فقها آنی غفلت نداشت ارباب سیر آورده اند در آن اوان که خود بدان مقام رسید عمرش به بیست نرسیده بود پس بار دیگر همت بر مطالعه منطق و سایر علوم فلسفه برگماشت و در مدت یکسال چندان اشتغال داشت که شبها به خواب نرفتی الا به اندازه ای که قوای نفسانی را ضرر نرسد. و طعام نخوردی مگر به قدری که بذرا ضعف نیاید. و هرگاه خواب غلبه کردی از اشربه مرکبّه مقویّه نوشیدی. نقل است که هرگاه مسئله ای از مسائل منطقیه و غیرها بر وی مشکل آمدی با طهارت به جامع بزرگ رفتی و استغاثه کردی و حل آن مسئله را درخواست کردی و آن مهم مکتوم بر وی کشف گشتی و همواره در تحریر کتب و تقریر مطالب بسر میبرد تا آنکه برجل علوم محیط گشت. بعد از آن بمطالعه کتاب مابعدالطبیعه که ماقبل الطبیعه و علم اعلی و علم کلی و فلسفه اولی نیز گویند پرداخت.

و چون آن علمی است که بحث کرده میشود در آن از اموری که در وجود خارجی و ذهنی محتاج به ماده نیست، مانند ذات باریتعالی و مجردات چنانکه در محل خود ذکر شده است. لهذا شیخ رئیس با کمال جودت ذهن و حدت قریحت نتوانست به مطالعت مطالب آنرا فهم نماید. از خود مأیوس گشته یکچند از مطالعه اعراض و اغماض کرد و بدان جهت همواره خاطری پریشان و حالتی پژمان داشت. روزی در بازار بخارا میگذشت در اثنای راه کتابفروشی بنزد وی شتافت و کتابی در دست داشت برای خریداری بر شیخ رئیس عرضه کرد و چون بگشود و سطری چند برخواند مستفاد گشت که در علم مابعدالطبیعه است و چون خاطر شیخ رئیس را از آن فن ضجرتی بود در خریداری کتاب تأمل داشت. کتابفروش گفت مالک زیاده تهی دست و قیمت بسی ارزان است هرگاه در بهای آن کتاب سه درهم میذول داری مرا رهین تشکر و مالک آنرا قرین امتنان فرموده ای. شیخ رئیس محض رعایت آن شخص و اعانت مالک درهمی چند داده کتاب را ابتیاع کرد و بخانه برد. چون نیک تأمل کرد معلوم شد از مؤلفات معلم ثانی ابونصر فارابی است و در بیان اغراض مابعدالطبیعه است. با کمال نومییدی به مطالعت مشغول گشت از فضل الهی و فیض نامتناهی مسائلی که [تا آنگاه] فهم آن بر وی دشوار بود به آسانی دریافت. و چون از حل آن مطالب صعبه خاطر پرداخت، ابتهاجی بی نهایت و انبساطی بی پایان بر وی رخ نمود و به شکرانه آن مواهب سنیه و سپاس از الطاف جزیله مبلغی از اموال خویش بر ارامل و ایتام انفاق کرد. ائمه سیر آورده اند: در آن اوان امیر نوح بن منصور سامانی را مرضی صعب العلاج طاری گشت اطبای آن بلد از معالجت عاجز آمدند. امیر را رنج نومییدی بر نکایت بیماری مزید گشت و چون آن حکیم فرزانه در فنون طبیّه علماً و عملاً منحصر و صیت انحصارش در هرجا منتشر بود، شمه ای از فضایل او به پایه سریر اعلی معروض افتاد و به احضارش فرمان رفت. ابوعلی به بالین امیر آمد و از دلایل طبیّه و اسباب سابقه و واصله تشخیص مرض کرد و به اصلاح مزاج و انجاح علاج مبادرت جست. و دراندک زمان انحراف به استقامت و مرض به صحت مبدل گشت. سلطان از آن هنر که خود مانند سحری بود زیاده خوشوقت گردید و آنچه در خور شأن سلطنت بود به ازاء آن خدمت بر وی میذول فرمود و مقرر داشت که همواره ملازم آستان و حاضر بارگاه باشد. ابوعلی بالتزام سده علیا مواظبت جست. چندی نگذشت که رتبه و شأن وی از جمیع اعیان و ارکان درگذشت و در آن ایام از سلطان رخصت یافت که یک چند در مخازن کتب سلطانی بسر برد. ابوعلی بدان مخازن که معادن جواهر شریفه و لالی نفیسه بود، درآمد. و چندان کتب دید که دیده اش خیره گشت و در آنجا مقیم شد و هرلحظه دامان خاطر را از آن گوهرهای آبدار مالمال میکرد و هرکتاب که متعدد بود یکی را از برای خود ضبط و ذخیره می نهاد و هرکدام منحصر بفرد می یافت به استنساخ و استکتاب نسخه ای از جهت خویش فراهم میفرمود. چون اینگونه توفیقات یزدانی و تأییدات سبحانی برای او میسر آمد، در علوم شرعیه و صناعات فلسفیّه و فنون ادبیه که نتایج افکار متقدمین و متأخرین بود تصانیف و توالیف بپرداخت. قضا را در خلال آن احوال شبی آتش به کتابخانه درافتاد و بسیاری از آن کتب شریفه یکسره بسوخت. جمعی از اهل حسد و خداوندان حقد که پیوسته با وی طریق خصومت می پیمودند شهرت دادند که شیخ خود به عمدا در آن کتابخانه آتش افکنده تا آنکه کتب متقدمین که نسخ آنها به فرد انحصار دارد یکباره از میان برود، سپس آنها را از مکنونات خاطر خویش و مخزونات کتابخانه خود مدوّن و مرتب ساخته انشاء و ابداع آنها را به خویشتن نسبت دهد. رفته رفته این معنی به سمع مقربان حضرت و مرتبان خدمت رسیده در پیشگاه امیر مکشوف آمد. سلطان از آن سخنان روی درهم پیچید و اصلاً از شأن وی نکاست و همچنان بر قدرش می افزود.

نقل است در آن زمان ابوالحسن عروسی از آن حکیم فرزانه درخواست که در علوم حکمیّه کتابی جامع و نافع تألیف کند. پس شیخ رئیس آنجا حالاً مأموله، کتاب مجموع را که جز ریاضی جامع جمیع از اجزاء فلسفه است، در رشته تألیف آورد. آورده اند که شیخ ابوبکر برقی از مردم خوارزم که در علم فقه و تفسیر افضل اهل آن زمان و در زهد و تقوی سرآمد زهاد آن دوران بود و به اکتساب علوم حکمیّه و اقتناء اجزای فلسفیّه رغبتی تمام داشت، از ابوعلی ملتمس شد که در مطالب حکمیّه که همواره مطلوب او بود کتابی آورد، بنابر آن در بیست مجلد اجزاء فلسفه را بپرداخت و آن را حاصل و محصول نام نهاد. و هم شیخ ابوبکر متمنی گشت کتابی در علم اخلاق تصنیف کند، کتاب البرّ والائم را در آن علم شریف تألیف کرد و به موجب شرحی که ابن خلکان در ترجمه شیخ رئیس آورده است در آن ایام عمرش بیست و دو سال بوده است. بالجمله در آن روزگار امیر نوح بن منصور غریق بحر عدم گشت و سفینه حکمرانی سامانیان در هم شکست و چهار موجه فتنه و آشوب بخارا را در میان گرفت. یک چند منصوربن امیر نوح در آن طوفان

حوادث مهار مهم بگرفت ، سپس غزنویان در آن دیار رایت استیلا برافراختند. روزگاری امور آن نواحی برین منوال بود. و چون در آن زمان پدر شیخ الرئیس در حیات نبود و بساط سلطنت سامانیان بر باد رفته بود، آن حکیم بر وفق دلخواه سروسامانی نداشت. لاجرم به ساحت گرگانج رخت برکشید و چون وزیر خوارزمشاه ابوالحسین سهلی که خود از فقها و هم فقیهان را زیاده دوستدار بود، خاطر شیخ به لقای او میل نمود و لختی از رنج سفر برآسود و با تحت الحنک و طیلسان به مجلس ابوالحسین درآمد. وزیر احترامی که در خور فضیلت او بود منظور نکرد چون مجلس خالی از اغیار گردید، ابوعلی سخن از مسائل فقهیه به میان آورد. ابوالحسین بحری زخار و ابری درباردید در اثنای مناظرات و مباحثات از جای برخاست و او را در مکان خویش بنشاند و بعد از طی مراسم اعزاز و اکرام از نام و نشانش جويا گشت و چون دانست او کیست و مقصود چیست ، بسده سینه مأمون خوارزمشاه شتافت و از قدوم آن حکیم بزرگ بشارت برد. و خاطر خوارزمشاه را ابتهاج بی پایان رخ داد و روزانه دیگر بحضور طلب کرد. شیخ الرئیس بکاخ سلطانی درآمد و به توجهات کامله و تفقذات شامله مفتخر گشت و خانه ای در خور شأن و شهریه ای به قدر کفاف او را مقرر شد. چون در آن ایام ازافاضل حکما و افاحم اطباء و اعظم منجمین و اکابر ادبا و امثال شعرا جمعی کثیر در ظل حضرت خوارزمشاه مجتمع بودند، شیخ الرئیس را نیز در سلک ایشان منظوم داشته و او به منادمت و مصاحبت آن جمع بسر میبرد و صحبت ایشانرا غنیمت میشمرد و پیوسته آن جمع را زیب بزم سلطنت کرده از مناظرات علمیه و مباحثات حکمیّه ایشان زیاده محظوظ میگشت. یک چند برین تیره روزگاری میگذرانید و چون سلطان محمود بر آن نواحی نیز استیلا یافت و بر کل آن بلاد فرمان روا گشت چنانکه خوارزم شاه نمیتوانست از فرمانش سرپیچد. به نیمت نماان و سعایت ساعیان در پی قتل آن حکیم بمانند افتاد ولی بر مقصود ظفر نیافت. تفصیل آن اجمال آنکه : سلطان محمود در مذهب سنت و جماعت قدمی راسخ داشت و از ترویج طریقه عامه غفلت نمیورزید. قومی در نزد آن سلطان متعصب معروض داشتند که شیخ الرئیس در مناهج تشیع سلوک دارد و در اثبات حقیت ایشان جدّ کافی و سعی بلیغ میورزد لاجرم ابوالفضل حسن بن میکال را که از اعیان دولت محمود بود بفرمود تا بنزد خوارزم شاه رود و پیغام گذارد که بر من معلوم گشته که جمعی از افاضل حکماء و افاحم اطبا و اعظم علما که بی مثل و نظیرند در آن دیار توطن دارند و در نزد شما مجتمعدند، مقصود آنکه آن جماعت را بیپایه سریر اعلی فرستی تا شرف مجلس همایون ادراک نمایند و عمده مقصود سلطان محمود قتل شیخ الرئیس بود. چون خوارزمشاه از آن داستان آگاهی داشت و مقصود و منظور سلطان محمود را میدانست ابوریحان و شیخ الرئیس و دیگران را بخواند و شرح ماجری بازنمود و صورت حال در میان نهاد و گفت دوست ندارم که مثل شما جماعتی را که با من مصاحب بوده اید، به تکلف به نزد سلطان محمود فرستم ولی مرا از اطاعت فرمان او گزیری نیست از آن پیش که حسن بن میکال درآید، هر یک رفتن غزنین را کراهت دارید سر خود گیرید و چون حسن به خوارزم درآید و بزم ما را از حلیه وجود شما عاطل ببیند، برای ما عذری موجه باشد. چون شیخ الرئیس از حقیقت امر آگاه بود بیدرنگ به جامه سفر تن بیاراست و عتبه علیا را وداع گفت. ابوسهل مسیحی نیز از رفتن غزنین اعراض کرده با وی متابعت کرد. و آن دو حکیم بمانند از گرگانج طریق مسافرت پیش گرفتند و ابوریحان و ابن الخمار رضا دادند چنانکه در ترجمه هردو مذکور است. مع القصه حسن بن میکال در پی مطلوب به خوارزم درآمد و چون از نیل مقصود محروم ماند، لاجرم صورت واقعه به عرض حضور سلطان برسانید و چون سلطان محمود را در آن باب اهتمام تمام بود، بفرمود تا ابونصر که در علم تصویر خبیر بود صورت ابوعلی را پرداخته و مصوران از آن روی برنقش جمال ابوعلی اطلاع یافته تمثال شیخ الرئیس را بپرداختند. و مقرر داشت که آنها را به مردم هوشیار بسپارند تا هرکس را بدان شباهت ببیند و اصل را با سواد مطابق یابند گرفته بیپایه سریر سلطنت فرستند. من جمله چند تمثال هم به ساحت جرجان فرستاده شد القصه شیخ الرئیس با همراهان به عزیمت جرجان و ری روانه شدند ابوسهل مسیحی در طی طریق از فرط تشنگی ، راه عدم پیش گرفت. شیخ الرئیس افتان و خیزان با رنج بسیار خود را به ابیورد رسانیدبا آنکه رنجور و آشفته حال بود در آنجا درنگ نکرده به نسا ارتحال کرد و از آنجا به نیشابور انتقال جست. یک چند در آن سرزمین به عزم اقامت بسر برد. روزی ازماوای خویش بیرون شد گروهی را دید گرد آمده اند و سخنی در میان دارند شیخ الرئیس به بهانه ای در آنجا ایستاده استراق سمع کرد و نام خود بشنید چون نیک گوش فراداشت مکشوف افتاد که آن جماعت از فرار شیخ و فرمان سلطان محمود سخن میرانند. شیخ زیاده برخود بترسید و صلاح وقت در آن دید که از آنجا مهاجرت کند، لاجرم روی به جرجان نهاد و آن اوان زمان سلطنت قابوس بود، ارباب سیر در آداب و سیر آن سلطان یاد کرده اند که وی پادشاهی فاضل و فاضل دوست و هنرمند و هنرپرور و حکما را خواستار بود و چون صیت فضایل آن امیر عادل فاضل گوشزد اعلی و ادنی شده بود، شیخ با کمال استظهار در آن بلد رحل اقامت افکند و از آنکه راه معاش بر وی تنگ آمد ناچار طبابت پیش گرفت و رفته رفته بدان فن شریف علم شد. گروهی که به امراض مزمنه مبتلا شده و از هیچ علاج سودی نیافته بودند به استعلاج نزد وی حاضر میشدند و در زمانی اندک آن رنج بسیار را بهبود حاصل میگشت و از آن روی وی را ثروت و مکنتی فراهم شد. و در خلال آن احوال خواهرزاده قابوس سخت رنجور گشت و زمانی درازپهلوی بر بستر ناتوانی نهاد. اطبای آن شهر با جد بلیغ و جهد کافی دسته دسته به معالجت بر بالین وی می نشستند و به عجز تمام برمیخواستند و روز بروز قوی در نقصان و مرض در ازدیاد بود. و امیرقابوس را از آن رنجوری و لاعلاجی ملالتی بی پایان بود. روزی بعرض رسانیدند که در این اوقات طبیبی باین شهر درآمده که در تشخیص امراض ید بیضا میکند و در علاج مرضی دم مسیحی بکار میبرد قابوس چون این بشنید با عجلت بسیار به احضار او فرمان داد و ملازمان عتبه علیا نزد شیخ شتافتند. بیدرنگ وی را به دربار امیر بردند و امیر بفرمود تا بر بالین بیمار قدم گذارد. بنا بفرموده سلطان بیالین مریض درآمد جوانی دید خوبروی متناسب الاعضا که سنین عمرش به بیست نرسیده شیخ نزدیک بستر مریض بنشست زمان ابتدا پیرسید و نبض بگرفت و قاروره بخواست بعلاجات و دلایل طبیه متوجه گشت. ساعتی به فکر فرو رفت و گفت اکنون مرا شخصی باید که جمیع محلات و بیوتات شهر بشناسد آنگاه مردی را که از همه جا آگاه بود حاضر کردند. پس بفرمود تا مجلس را از اغیار بپردازند چون بنحوی که میخواست مجلس خلوت گشت آن مرد را بنزد خود خواند و بنشانید و نبض مریض بگرفت و گفت نخست نام محلالترا بیان کن. همی یک یک میشمردند تا به محلتی منتهی گشت که از ذکر آن محلت شریان را در زیر انگشتان حرکات مختلفه و قرعات مضطره طاری شد. شیخ

الرئیس حس نبض از دست بداد آن مرد را بفرمود که اینک خانهای که درین محلت است ، تعداد نما . سپس نبض بگرفت هوش بر نبض و گوش بر گفتار آن مرد فرا داد و همی اسامی خانه میگفت تابنام خانه ای رسید که شریان را حالات مختلته و آثار غریبه ظاهر گشت . شیخ الرئیس نبض را از دست رها کرده گفت کس دیگر خواهم تا اسامی ساکنان آن سرا بداند مردی بدین صفت حاضر کردند . شیخ بدو گفت نام اهالی آن خانه یکان یکان بازگویی پس انگشتان بر نبض نهاد و سمع برگفتار مرد دوخت و آن مرد نام یک یک میگفت تا آنکه نامی بر زبان راند که نبض از کار طبیعی مانده به ارتعاش و ارتعاد درافتاد . اگر در هر بار سایر حالات بدنیه نیز دگرگون میگشت ، در این بار آخرین زیاده تغییر یافت . شیخ الرئیس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این پسر برفلان دختر که در فلانخانه و در فلان کوی و فلان محلت است عاشق است و از درد فراق و رنج هجران باین حالت درافتاده است . درمان آن درد و چاره آن رنج دیدار معشوق و وصل محبوب است و در تمام اعمال از آن جوان رنجور احوال و اقوالی ظاهر میگشت که بر صدق آن مقالات برهان ساطع بود . بعد از اتمام مجلس و تحقیق مطالب محقق گشت که امر چنان است و مایه بیماری همان . بعد از آن مراتب را بعرض قابوس رسانیدند قابوس را عجب آمد وی را طلب کرد چون به حضور قابوس درآمد و با وی سخن در پیوست از نشانهها که در تمثال شیخ دیده بود او را بشناخت از جای برخاست و در کنارش گرفت و بر مسند خود بنشاند و گفت ای افضل فیلسوفان و ای اکمل دانشمندان از تشخیص آن مرض بازگویی . گفت چون نبض و تفسره و علامات دیگر دیدم دانستم که این مرض در ابتدا از امراض بدنیه نبوده است بلکه از اعراض نفسانیه بوده است و چون یقین میدانستم که آن بیمار از فرط حیا کتمان سر خواهدکرد ، ناچار راه تشخیص را در سلوک آن منهاج دیدم و چنانچه معروض افتاد اصابه حدس کردم پس صورت ماجری مکشوف داشت . ملک را زیاده خوش آمد و آفرینها راند و شیخ را به صلات و جوایز و اکرام و اعزاز چندان بنواخت که مزیدی متصور نبود . پس گفت ای اجل حکیمان این هردو خواهرزادگان من و بایکدیگر خاله زادگاند اختیاری نیکو کن تا دختر را برای این پسر به عقد ازدواج پیوند دهیم . پس شیخ به حسب فرمان قابوس اختیاری معین کرده عقد بر بستند . بیمار را در اندک زمان آن رنج بسیار زایل گشت . بالجمله قابوس مصاحبت آن فیلسوف بزرگ را غنیمت دانسته آنآ فآنا بر اعزاز و احترام وی می افزود و در نزد سلطان محمود شفاعت و ضراعت در باره او از حد بگذرانید و از آن مفاوضات و مراسلات ، عاقبت کار محمود گردید و غبار کینه که سلطان محمود از شیخ الرئیس در سینه داشت یکسره زایل گشت .

معالقصه یکچند آن حکیم بزرگ در ملازمت قابوس بسر برد قضارا در آن ایام اهل مملکت بر قابوس شورش کرده نواثر فتنه چنان اشتعال یافت که از هیچ تدبیر خاموش نشد . بساط سلطنت پامال و خود او دستگیر آمده در یکی از قلاع بسطام که موسوم به خناشنگ بود او را به قید حبس آوردند و بعد از چند روز مقتول گشت . چنانکه این واقعه در تواریخ مضبوط است . پس به ناگزیر شیخ از جرجان با عجلت تمام بیرون شده طریق دهستان پیش گرفت و مدتی در آن سرزمین اقامت و به تألیف چند کتاب اشتغال جست و پس از چندی بیمار و ناتوان به ساحت جرجان معاودت کردو در بسط بلوی و بث شکوای خویش قصیده غرائی که یک بیتش این است بیاورد:

لما عظمت فلیس مصر واسعی
لما غلامنی عدیمت المشتري .

و هم در آن ایام ابوعبیدالله جوزجانی مسمی به عبدالواحد به جهت تحصیل علوم فلسفه ، مصاحبت شیخ الرئیس اختیار کرد و همواره تا اواخر ایام زندگانی آن حکیم فرزانه به ملازمتش بسر میبرد . و اکثر مورخین تمام حالات شیخ را از قول او روایت کرده اند و غیر اخبار او را در آن باب مستند و معتمد ندانسته اند . از ابوعبیدالله نقل کرده اند ابومحمد شیرازی که در جرجان ساکن بود و به تحصیل علوم فلسفه رغبتی تمام داشت ، از شیخ درخواست کرد که فضل شامل عام و قبض کامل تام را از وی دریغ نداشته بافادات و افاضات خویش وی را مستعد و مستفیض دارد . شیخ الرئیس از قبول این معنی بر وی متت نهاد پس ابومحمد در قرب جوار خود از برای شیخ الرئیس خانه ای خرید و شیخ در آنجا فرود آمد . و با فراغ بال و رفاه حال بدانجا بسر میبرد و همه روزه به محضر شیخ سعادت اندوز شده علم منطق و مجسطی از او فرا میگرفت . و ابوعبیدالله نیز از هر باب در هر کتاب با او موافقت و مرافقت داشت و چون روزگار دراز از وی دست فتنه و آشوب کوتاه مانده بود ، به تصنیف و تألیف مواظبت جست کتاب اوسط جرجانی و مبداء و معاد و دیگر کتب را در آن ایام بپرداخت ، چنانکه تفصیل جمله آن کتب مرقوم خواهد گشت و هم مؤلفاتی را که در دهستان شروع کرده بود به پایان برد . چون زمانی برین بگذشت و از مکت جرجان دلگیر گشت ، از آنجا مسافرت کرده به جانب ری متوجه شد . آن روزگار ایام سلطنت مجدالدوله و ملکه مادرش بود برخی که از جلالت قدر شیخ الرئیس مطلع و از ورود او آگاه بودند ، نزول وی را بدان سرزمین معروض داشتند و او شیخ الرئیس را طلب کرد و چون به شرف حضور سعادت یافت زیاده تو قیرش نمودند و در التزام سده علیا حکم اکید عز صدور یافت . شیخ الرئیس تقبل آستان کرده و در عتبه علیه ملازمت جست . اتفاقاً در آن ایام مجدالدوله را مرض مالیخولیائی عارض گردید . ملکه شیخ را به معالجت بخواند و در اندک زمان از علاج آئمرض آثار مسیحا ظاهر کرد و احسان بسیار و اکرام زیادت از ملکه بدید . و در آن ایام کتاب معاد را به نام مجدالدوله تصنیف کرد . در اثنای آن روزگار این معنی اشتهار و انتشار یافت که سلطان محمود به عزم تسخیر ری مراحل طی کرده و عماقرب رایت استیلای او در آن نواحی شقه گشا خواهد شد . شیخ الرئیس را خوف و هراس غالب آمد ناچار از ری به قزوین انتقال کرد و از قزوین به همدان رفت . و آن ایام نوبت امارت و حکمرانی به نام شمس الدوله بن فخرالدوله بود شیخ الرئیس به کدبانویه (؟) که از امرای شمس الدوله بود پیوست و یک چند نظارت امور وی به او تعلق گرفت قضا را در آن ایام شمس الدوله را قولنجی طاری گردید و مراتب طبیه او در حضرت سلطنت مکشوف افتاد . آن حکیم را بخواست و استعلاج کرد . شیخ الرئیس با حقن و شیافات مفتحه و سایر تدابیر طبیه وی را از آن مرض خلاص داد . و مورد تحسین و آفرین شمس الدوله گردید و در همان مجلس آن حکیم اجل را به خلاع گرانمایه بنواخت و هم به منادمت خویش امتیاز داد . در این اثنا شمس الدوله به کرمانشاهان و حرب عناز که حاکم آن دیار بود توجه فرمود و شیخ نیز در آن سفر ملازم بود . بعد از تلافی فریقین

شمس الدوله را مطلوب میسر نگریدید و فتحی دست نداد و به همدان معاودت کرد و از شیخ الرئیس درخواست که کلیه امور وزارت وی را متقلد گردد و او قبول کرد و یک چند رتق و فتق مهم را با نهایت اقتدار بگذرانید. چون در آن ایام خزانه شمس الدوله تهی از سیم و زر بود تمتای لشکریان و وظایف ملازمان و مرسومات صاحب منصبان چنانچه بایستی به ایشان عاید نمیشد، مردمان این معنی را از شیخ الرئیس دانسته به تحریک ارباب غرض و تفتین اصحاب حسد گروهی از لشکریان به سرای شیخ ریختند و آنچه یافتند به غارت بردند، سپس وی را گرفته به حضور شمس الدوله آوردند و بر قتلش تحریض میکردند. شمس الدوله آن عرایض را التفاتی نیاورد ولی محض اطفاء نوایر فتنه و اخفاء محبت آن حکیم فرزانه دست وزارت او را کوتاه کرد. لاجرم شیخ الرئیس خانه نشین و خلوت گزین گردید و به منزل ابوسعید دحدوک که با او اتحاد داشت فرود آمد و هم قریب چهل روز در آنجا متواری بود. اتفاقاً در آن ایام مرض قولنج که شمس الدوله را معتاد بود، بر وی عارض گشت و در طلب شیخ الرئیس جدّ و جهد بسیار کرده بعد از جستجوی بی شمار از وی نشانی جستند. شمس الدوله جمعی از خواص خود را بنزد وی فرستاده و حضورش را خواهشمند گردید. شیخ الرئیس اطاعت کرده پس از درک حضور شمس الدوله از دیدار وی فرحی بی نهایت حاصل کرده و با تفقدات بی پایان و توجهات بیکران مراسم اعتذار بجای آورد. شیخ الرئیس دیگر باره آن عارضه را علاج کرد و شمس الدوله از قدر معاندینش بکاست و بیش از پیش بر اعزاز و اکرام او بیفزود و ثانیاً منصب جلیل وزارت به وی تفویض فرمود. در آن ایام ابوعبیدالله که از اجله تلامیذ شیخ الرئیس و از خواص اصحاب او بود، متمنی گشت که کتب ارسطو را شرح کند و چون از برای آن حکیم بزرگ با وجود مشاغل وزارت فراغی نبود، از آن درخواست معذرت خواست و چون ابوعبیدالله الحاح از حد بگذرانید، فرمود: اکنون که ترا بکشف حقایق حکمیّه رغبت است مخزونات و معتقدات خود را مدون خواهم داشت و بی آنکه مباحث دیگران و اقوال مخالفین در میان آرم تألیفی خواهم کرد. ابوعبیدالله بشکرانه آن نعمت ثنا کرد و دعا گفت پس شیخ الرئیس قبولاً لملتمسه بتصنیف طبیعیات شفا پرداخت و ایضاً کتابی از کتب خمسّه قانون را نیز در آن ایام برشته تصنیف درآورد. و از فرط میل و کثرت ولع که او را در مقالات علمیّه بود، هرشب جمعی کثیر از طلاب علوم و جمعی غیر از علماء آن مرز و بوم در حضرتش جمع میشدند و از بیانات شافیّه و مقالات وافیه آن فیلسوف اعظم استفاده و استفاضه می کردند. ابوعبیدالله گوید: هریک از متعلمان را نوبتی بود که تقدیم و تأخیر میسر نمیشد. من در موعد مقرر از کتاب شفا مستفید گردیده، سپس دیگران مستفیض می شدند. و زمانی بر این منوال برگذشت اتفاقاً شمس الدوله به حرب حاکم جبال که طغیان و سرکشی آغاز کرده بود تصمیم عزم داد و بفرمود تا شیخ الرئیس نیز مانند رایت منصور همراه باشد. پس شیخ الرئیس از ملازمت استعفا کرده معاف شد و در همدان بماند و امیر بیرون رفت. به اقتضای تقدیر و سوء تدبیر در عرض راه، دیگر باره امیر را مرض قولنج عارض گشت. از وجود مقویات مرض و فقدان اسباب علاج قولنج راز هر باره رنج افزون آمد و به استصواب امرا و سایر ملازمان از پی اصلاح مزاج و انجام مرام به صوب همدان عطف عنات کردند و امیر را در محفه ای جای داده روی به راه نهادند هنوز به بلده همدان نرسیده بودند که گرگ اجل در رسید و صولت حیاتش درهم شکست امرا و اعیان آن مملکت به حکومت فرزند وی تاج الدوله رضا دادند و باوی بیعت کردند و کسی به طلب شیخ فرستادند تا وزارت را متقلد شود. چون در روزگار شمس الدوله از لشکریان و سایر مردمان رنج بسیار دیده و ناملایم بیشمار شنیده بود، از قبول وزارت امتناع جست و از خوف اجبار و بیم الزام ایشان به خانه ابوغالب عطار که از تلامیذ و هم از خواص دوستان او بود متواری گردید و مکتوبی به علاءالدوله ابوجعفر کاکویه بنوشت؛ ایما بر آنکه اشتیاق تقبیل حضور زیاده از آن است که در ذرایع و عرایض درآید هرگاه به احضارم اظهاری شود به زیارت عتبه علیه شتابان خواهم شد و آن مکتوب را در نهانی بجانب علاءالدوله بفرستاد. معالقصه در آن هنگام ابوعبیدالله از شیخ الرئیس درخواست کرد که اکنون که اوان فراغت و زمان رفاهیت است، خوشتر آنکه اوقات سراسر افاضات به اتمام تتمه شفا و قانون مصروف آید. شیخ قبول کرد و ابوغالب را بخواست و از وی کاغذ و محبره طلب کرد پس رؤس مسائل حکمت را که بایستی در آن کتاب درج کند در ده روز فهرست کرده سپس در مطالب عالیّه و مقاصد شریفه آن کتاب تجدید نظر فرمود و یک یک را شرح می کرد و بر دقایق و نکات آن می افزود و آنچه را متعلق به مطلبی و مقامی میدانست در محل خود ایراد میکرد. و هر روز چندین ورق بر این نسق تسوید و تحریر میفرمود. و چون از طبیعیات و الهیات آن کتاب خاطر پرداخت و جمله را از سواد به بیاض آورد، به تألیف اجزاء منطقیه آستین برزد و جزوی از آن اجزاء برنگاشت.

آورده اند که تاج الملک در ایام شمس الدوله در سلک امرای وی منسلک بود چون پسرش تاج الدوله بر مسند حکمرانی جای گرفت و دست وزارت بر او مسلم شدنظر به کینه دیرینه ای که از شیخ الرئیس در دل داشت در حضرت تاج الدوله از شیخ الرئیس سعایت برد و شکایت آغاز کرد که وی را با علاءالدوله کاکویه در نهانی مراسلات و مفاوضات است. آن سخنان بر تاج الدوله اثر کرده بفرمود تا شیخ را گرفته به زندان برند. جمعی درصدد برآمدند و در هر جا گمان رفتی، میرفتند. آخر الامر گروهی از معاندین وی گماشتگان تاج الملک را به خانه ابوغالب عطار دلالت کردند و ناگهان به خانه ابوغالب درآمده شیخ را بند کرده به قلعه بردان بردند. نقل است که چهارماه در آن قلعه بماند و در آن ایام که هنگام سجن و سجن او بود، فراغ وقت را غنیمت شمرد بعض اجزاء شفا را که ناتمام مانده بود به اتمام برد و تاب هدایه و رساله حی بن یقظان را نیز در آن قلعه تصنیف کرد و قصیده ای در شرح حال خود که یک بیت آن این است انشاد فرمود:

دُخُولِي فِي الْيَقِينِ كَمَا تَرَاهُ

و كَلَّ الشَّكَّ فِي أَمْرِ الْخُرُوجِ .

در خلال آن حال علاءالدوله به قصد تنبیه تاج الدوله و تسخیر همدان بدان صوب متوجه شد. تاج الدوله چون تاب مقاومت نیاورد به قلعه بردان که شیخ محبوس بود پناه برد و چون علاءالدوله بی منازعی به همدان درآمد، بحکم فتوت و مروّت همدان را به پسر شمس الدوله واگذارد. و خود به اصفهان مراجعت کرد. بعد از نهضت علاءالدوله، تاج الملک وزیر با شیخ الرئیس در مقام اعتذار برآمده و از وی درخواست که در صحبت ایشان به همدان بازگردد. شیخ مسئول وی را مقبول شمرده بمصاحبت پسر شمس الدوله و

تاج الملک به همدان آمده در خانه یکی از سادات علوی که از دوستان وی بود منزل گزید و باب مراودت و مخالفت بر مردمان مسدود کرد و اجزاء منطقیه و سایر مباحث شفا را که ناتمام بود در خانه علوی به پایان برد و رساله ادویه قلبیه را هم در آن زمان بپرداخت. گویند بعد از وفات شمس الدوله قرب دو سال در کنج انزوا با گنج تألیف و تصنیف بسر برد و چون از طول اقامت دلتنگ شده بود بهوای رفتن اصفهان درافتاد و در انتظار وقت و انتهاز فرصت میگذرانید تا آنکه مقتضیات را موجود و موانع رامفقود یافت و لباس اهل تصوف درپوشید و برادر کهنتر خود محمود را با ابوعبیدالله و دو غلام برداشته طریق اصفهان را وجه همت ساخت. بعد از رنج بسیار به قریه طبرک که نزدیک شهر اصفهان بود رسید و چون یک دو روز در آن قریه از رنج راه برآسود علاءالدوله را خبر شد که آن مطلوب و آن مقصود که همواره انتظارش میبرد به قلمرو او وارد گشته جمعی از مشاهیر امرا و ارکان و گروهی از معارف فضلا و اعیان اصفهان را بفرمود که وی را استقبال کنند و جنیبتی مخصوص با ساخت سلطانی و خلعتی گرانبها و سایر تشریفات نیز برای شیخ آماده دارند. پس در کمال اعزاز به شهر اصفهان درآمد و در یکی از محلات در خانه عبدالله بن ابی که از اعظم رجال بود فرود آوردند و هرگونه مایحتاج که در خور و شایسته بود فراهم کردند، پس علاءالدوله دیگر روز شیخ رئیس را بحضور خود دعوت کرده و زیاده از حد تعظیم و تبجیل مرعی فرمود و مقرر داشت تا درلیالی جمعه جمعی از فقها و حکما که در آن بلد اقامت داشتند بمجلس علاءالدوله حضور به هم رسانند و جز مناظرات علمیّه و مباحثات حکمیّه سخنی در میان نیارند. نقل است: در هر شب جمعه که علما حاضر می گشتند شیخ رئیس مسئله ای را مطرح میفرمودی و چون بسخن درآمدی دیگران سراپا گوش می شدند و از بیاناتش استفادات می کردند و هریک را در هر باب شبهتی بود از وی میپرسید و او با بیانی موجز حل میفرمود. و در آن ایام وقتی ابومنصور حیان که یکی از فضلا و ادبای اصفهان بود در نزد امیر علاءالدوله نشست و شیخ نیز حاضر بود، از لغات عربیه سخن بمیان آمد و شیخ در آن باب لوای مفاخرت برافراشت. ابومنصور گفت شیخ علوم فلسفه و حکمت را چندان داراست که هیچکس را با وی یاری همسری و برابری نیست ولی فن لغت بسماع اهل لسان منوط و موکول است. بدین واسطه در این مورد اقوال شیخ حجت نباشد. شیخ را آن سخن گران آمد و بکتب لغت رجوع کرد و کتاب تهذیب اللغة را که از تصانیف ابومنصور ازهری است از خراسان بطلبید و نسخ دیگر نیز بدست کرد و بمطالعه مشغول گردید و در علم لغت بمرتبگی رسید که مافوق آن متصور نبود. بعد از آن قصیده ای انشاد کرد مشتمل بر لغات طریقه و الفاظ بدیعه و سه رساله انشاد فرمود که هر رساله بر چند فصل مشتمل بود: یکی بر طریقه ابن عمید و ثانی بر سبک صاحب بن عباد و دیگری بر شیوه ابراهیم اسحاق صابی. و آن رسایل را مانند کتب قدیمه مرتب داشت و آن داستان با امیردر میان نهاد و درخواست تا آن راز را مکتوم فرموده و به هیچ وجه ابراز نفرماید. بنا بر رسم معهود روزی ابومنصور به حضور امیر درآمد و بعد از طی مقالات بدو متوجه گشت و گفت این رسایل را در این روزها یافتیم و همین خواهیم تا مضامین نظم و نثر آنرا معلوم کنیم. ابومنصور بگرفت و آنها را با دقت نظر مطالعت کرد و بسیاری از آن مواضع بر وی مشکل ماند. در این اثنا شیخ رئیس حاضر گشت و هر لغتی که بر ابومنصور مشکل مانده بود بیان فرمود و در استدلال و استشهاد چندان احاطت و استیلاء ظاهر کرد که حاضران در حیرت شدند ابومنصوربفراسخت دریافت که آن نظم و نثر از نتایج طبع اوست. لاجرم خجل و منفعل بنشست و به معذرت برخاست و گفت آمتا و صدقنا که تو خود در هر فن از هر ذی فن افضل و اعلی. و در آن اوان کتاب لسان العرب را که در فن لغت است، تألیف فرمود لیکن شیخ را فرصتی دست نداد که آنرا از سواد به بیاض آرد و آن کتاب با سایر مؤلفات وی به غارت رفت. چنانکه تفصیل آن در خاتمه ترجمه یادخواهیم کرد. و مقارن آن ایام علاءالدوله منصب جلیل وزارت را بدو تفویض فرمود. نقل است در آن روزگار که عنان وزارت در کف کفایت شیخ رئیس بود همواره قبل از طلوع صبح صادق از خواب برخاستی و به تصنیف و مرور کتب اشتغال ورزیدی و بعد از ادای فرایض تلامذ او مانندکیا رئیس و بهمینار و ابومنصور رزبله و عبدالواحد جرجانی و ابوعبیدالله معصومی و سلیمان دمشقی و جمعی دیگردر حضرتش حاضر می شدند و حقایق حکمیّه و دقایق طبیّه و دیگر علوم را استفاضه می کردند. بهمینار گوید: در آن ایام شبی در صحبت احباب به عشرت و عیش صبح کرده بودیم و بعد از افتراق به مدرس اجتماع کردیم. شیخ رئیس به تحقیقات دقیقه مبادرت جست هر قدر در تفهیم مطالب و توضیح مقاصد اهتمام فرمود آثار فهم و ادراک در ما ندید و به جانب من متوجه گشت و گفت پندارم که دوش اوقات شریفه و عمر عزیز را به تعطیل و اهمال ضایع کرده اید. عرض کردم چنان است که دریافته اید پس برآشفت و آب در دیدگان بگردانید و آه سرد برآورد و گفت بسی افسوس دارم که عمر گرانبهای به بیهودگی درباخته و باین معارف و معانی قدری و وقتی ننهاده اید. سبحان الله ریسمان بازان در پیشه خود به مقامی میرسند که مایه حیرت هزار عاقل میشوند و شما در اقتناء معارف فقه چندان قادر نشده اید که جهال زمان از ملکات روحانیّه شما متحیر گردند. الغرض آن شاگردان فحام که هریک استادی مسلم بودند همه روزه از محضر وی استفادت می کردند و در ادای فرایض پنجگانه به وی اقتدا میکردند و به فیض صلوة جماعت مستفیض میشدند. سپس شیخ رئیس به قطع و فصل امور و اصلاح نظام جمهور میپرداخت و از رای رزین و فکر دوربین در اصلاح عباد و تعمیر بلاد و اطفاء فساد تدبیراتی میکرد که اصحاب کیاست را عقول به حیرت فرو میشد. آورده اند که در آن ایام یکی از اجلاء امراء که خود از منتسبان سلطنت بود بمرض مالیخولیا گرفتار شد و در خاطر وی چنان نقش گرفته بود که خود گاو فریبهی شده است و همه روزه بانگ گاو همی کرد و هرکس بنزدیک وی میرفت، او را رنجه میداشت و میگفت اینک من گاوی فریبه مرا بکشید و از گوشت من هریسه ای نیکو فراهم کنید. روزگاری بر این احوال برگذشت و مرض وی هرروز بیش از پیش بود رفته رفته اشتداد آن مرض به جائی رسید که هیچ از اشربه و اغذیه نمیخورد و از آن روی او را هزالی مفرط عارض شده بود. اطبا از معالجت عاجز آمدند لاجرم تفصیل مرض و عجز اطبا را درحضرت علاءالدوله عرضه داشتند و متمنی شدند که شیخ را به معالجت برگمارد. پس علاءالدوله شیخ رئیس را بخواست و بفرمود تا آن مرض را معالجه کند. شیخ پرستاران مریض را بخواند و از ماهیت آن مرض چنانچه باید اطلاع یافته، گفت بروید و او را بشارت دهید که اینک قصاب را خبر کرده ایم و می آید تا تو را بکشد مریض چون این خبر بشنید شادی بسیار کرد و از جای برخاست و بنشست شیخ با تجمل و کوبه وزارت بدر سرای بیمار آمد و خود کاردی بدست گرفته با یک دو تن از ملازمان به درون سرای رفت. و فریاد زد گاوی که او را باید کشتن در کجاست؟ بیرون بیاورید تا

بکشم . بیمار چون این بشنید از منزلی که داشت مانند آواز گاو بانگی کرد یعنی اینجاست شیخ فرمود که او را میان سرای بکشید و ریسمان بیاورید که دست و پای او را ببندید بیمار را چون این آواز بگوش رسید از فرط خوشحالی برخاسته میان سرای درآمد و برپهلوی بخت پس دست و پای او سخت محکم بیستند شیخ خود نزدیک آمد و کارد برکارد بمالید و بنشست و دست بر پهلوی او میزد چنانکه عادت قصابان است . پس گفت این گاو سخت لاغر است . امروز برای کشتن خوب نیست چند روز او را علوفه دهید تا فربه شود و زودتر او را بکشند . بیمار از شوق آنکه زودتر کشته شود بخورد درآمد و بدان سبب از هر گونه اشربه و اغذیه بدو دادند و داروهای مناسب خوراندند و اطباء بفرموده شیخ دست بمعالجت برگشودند و در اندک زمان آن بیمار از آن مرض صعب العلاج خلاص یافت و علاءالدوله از آن تدبیر صایب و آن علاج نیکو زیاده شگفت آمد و بر تحسین و آفرین شیخ بیفزود .

در تاریخ حکماء مضبوط است که در آن ایام به اتمام بقیه کتاب شفاء پرداخت و از کتاب منطق و مجسطی فراغت یافت . چه قبل از آن بر کتاب اقلیدس و ارثماتیکی و موسیقی اختصار کرده بود و در هر کتاب از ریاضیات زیادتیها که محتاج الیه میدانست بیفزود . اما در مجسطی ده شکل از اختلاف منظر ایراد کرده و همچنین در آخر مجسطی در علم هیئت مطالبی آورد که قبل از وی نیارده بودند و در کتاب اقلیدس شبهاتی چند ایراد کرد و در ارثماتیکی خواص حسنه استنباط کرد . و در موسیقی مسئلهها افزود که متقدمین حکما از آنها غافل بودند و همی بر آن کتاب میفزود تا آنکه به جمیعفنون حکمیّه مشحون آمد و به تصحیح و تنقیح آن پرداخت و جمله آنها در آنجا اتمام پذیرفت ، الاکتاب نبات و حیوان . گویند آن کتاب را در سالی که علاءالدوله بشاپور میرفت در عرض راه تصنیف کرد . و ایضا در آن روزگار که متقلد وزارت و مقیم اصفهان بود ، کتاب نجات را که از اجل تصانیف اوست به رشته جمع و تألیف درآورد . الغرض هر روزه بیش از پیش در حضرت علاءالدوله اختصاص و مزیتی دیگر میدید . و گویند در ایامی که علاءالدوله محض اصلاح پاره ای از مفاصد به همدان رفت ، شیخ نیز ملازم او بود و ابوعبیدالله که پیوسته مصاحب شیخ رئیس بود حکایت کند : در آن ایام شبی در مجلس علاءالدوله صحبت از نجوم در پیوست و اختلالی که در تقاویم معموله بحسب ارساد قدیمه واقعست بمیان آورد علاءالدوله بفرمود که شیخ رئیس دست از آستین فضایل برآورده بپای مردی دانش و بینش ، رصدی بنا کند . پس گنجور خویش را بخواند و مقرر فرمود که هر نوع و هر طور که آن دستور معظم دستور دهد بیدرنگ مصارف مقرر را بپردازد . ابوعبیدالله گوید که شیخ مرا طلب کرده اصلاح آن امر و انجام آن قصد رادر عهده اتمام من مفوض داشت و محض تسهیل عمل و تشریح نکات و توضیح دقایق خود رساله ای در آن باب املا فرمود و من به حسن اهتمام و کمال مراقبت در چند سال نیل مقصود را چندان آلات و ادوات فراهم آوردم که مزیدی متصور نبود ، ولی کثرت اسفار علاءالدوله و وفور مشاغل شیخ رئیس که در هر سال از بنای رصد خانه شاغل و مانع گشت ، و از آن روی آن امر معوق ماند و حاصلی که در آن باب عاید شد ، آن بود که اکثر غوامض نجومیه منحل گشت و اغلب اعمال رصدیه معلوم و مشهود گردید و کتاب حکمت علانیه را در آن ایام به انجام رسانید . و هم ابوعبیدالله گوید : مدتها گذشت که در زمره تلامیذ آن استاد الکلی فی الکلی بودم هرگز ندیدم که در سیر کتب به ترتیب مطالعه کند بلکه مواضع مشکله هر کتاب را تفحص کردی تا شأن و مقام مصنف را بشناسد و هم نقل است که چون کتاب مختصر اصغر را که در منطق تألیف کرده است ، به شیراز بردند فضلا و حکمای آن سرزمین در چند موضع آن کتاب ایرادات و شبهات یافته بر جزوی چند بنوشتند با مکتوبی بنزد ابوالقاسم کرمانی که رفیق ابراهیم بن بایار دیلمی بود فرستادند ابوالقاسم آن اجزا را به نزد شیخ رئیس برد شیخ اجزا را بگرفت و نظر میکرد و با ابوالقاسم سخن می گفت و با سایر مردم تکلم می کرد تا هنگام نماز عشا بر این منوال بگذرانید پس آغاز نوشتن ایراد و جواب یک یک از آن شبهات کرد و آن ایام فصل تابستان و شبها در نهایت کوتاهی بود هنوز شب از نصف نگذشته بود که تمام آن ایرادات و آن شبهات را جواب بنوشت . ابوالقاسم کرمانی گوید : بر شیخ وارد گشتم در حالتی که شیخ بر مصلی نشسته و اجزائی که در جواب مشکلات علمای شیراز نوشته بود نزد من بگذاشت و فرمود این اجزا را بگیر و در مکتوب خود از تحریر جواب مسائل و صورت حال بنویس . ابوالقاسم صورت حالی را بنوشت و چون فضلا و علمای شیراز آن تحریر دلپذیر و مطالب بی نظیر را دیدند متعجب گردیدند و بر فضائل او و قصور ادراک خود اعتراف و اقرار آوردند .

حکایت کرده اند در هنگامی که آن فیلسوف بزرگ در اصفهان متقلد وزارت بود ، وقتی علاءالدوله کمر بندی از سیم که محلی بزر و مکلل به لالی بود با کاردی که از جواهر ترصیع و از گوهرهای قیمتی آویزها داشت به وی موهبت فرمود و چون کمر مرصع و کارد مکلل بازی وی مناسب نبود ، بیکی از غلامان که مقرب حضور بود ببخشید . پس از چند روز علاءالدوله بدید که آن غلام کمر را در میان بسته و آن کارد را بر کمر زده حقیقت امر را پرسید غلام عرض کرد که شیخ رئیس به من مکرمت کرده است . علاءالدوله زیاده ازین معنی برآشفت چه آن کمر و آن کارد از مختصات علاءالدوله بود . غلام را سیاست بلیغ کرده به قتل شیخ کمر بر بست یکی از محرمان حضور که با وی اتحاد و دوستی داشت شیخ را از ماجری مطلع ساخت و آن حکیم از لباس معتاد به کسوت دیگر تن بیاراست و از اصفهان روی به ری نهاد . چون بدان سرزمین درآمد از پی تحصیل قوت به بازار شد . به هر سوی مینگریست ، دکه ای به نظر درآورد که در آنجا جوانی نیکو روی نشسته جمعی از مرضی بر وی اجتماع دارند شیخ نزدیک دکه آن جوان طبیب بایستاد و در اعمال و اقوال او چشم دوخته و گوش فراداشت در آن اثنا زنی قاروره بر دست به استعلاج به نزد وی حاضر شد جوان چون قاروره بدید بلا تأمل و درنگ گفت مریضی که این قاروره اوست یهودی است . بعد از آن گفت چنین میدانم که صاحب قاروره امروز ماست خورده ، گفت چنین است . سپس گفت خانه این مریض و خوابگاه او در مقامی پست است . زن گفت آری . شیخ رئیس از حدس آن جوان زیاده در تعجب شد ناگاه جوان را بر وی نظر افتاد . شیخ رئیس را به نزد خود خواند و بر صدرش بنشانید چون از عمل و معالجت فراغت یافت گفت چنان میدانم که تو خود شیخ رئیس باشی که از بیم علاءالدوله فرار کرده ای شیخ را حیرت زیاده شد پس استدعا کرد که بر وی متت گذارد و در منزل او فرود آید شیخ رئیس با جوان طبیب روی به منزل نهادند پس از شرایط میزبانی و سایر تکلیفات که از وی به تقدیم رفت . روزی شیخ رئیس سخن از ماضی به میان آورده گفت در آن روز از چه رو دانستی آن قاروره از یهودی است و او ماست خورده و مکانش در جای پست است ؟ عرض کرد که چون آن عورت دست بیرون آورد پیراهنی که بس قیمتی و لکن چرکین

بود در تن داشت ، دانستم که آن زن یهودیه است و هم آلوده به ماست بود حکم کردم که ماست خورده و چون در این شهر محله یهودیان در مقام پستی است ، لهذا گفتم که منازل شما این حال دارد. شیخ دیگر باره پرسید که از چه دانستی که من ابوعلیم و از بیم علاءالدوله فرار کرده ام ، جوان گفت چون صیت فضایل و آوازه جلال شنیده بودم آنرا در ناصیه ات مشاهدت کردم بخاطرم بگذشت که شاید ابوعلی باشی و میدانستم که علاءالدوله با رغبت و اختیار از مانند تو حکیم و وزیری دست بردار نخواهد شد لاجرم حادثه ای روی داده است و بدان واسطه باید از وی فرار کرده باشی ، شیخ رئیس بدان طیب گفت اکنون مسئول تو از من چیست تا آنرا قرین انجام کنم ؟ گفت علاءالدوله از چون توئی چشم نخواهد پوشید و عماریب در استرضای خاطر شریف برآید و بر منصب سابق برقرارت دارد ملتزم آن است که چون نزد وی روی آنچه از من دیده ای به عرض برسانی و مرا در سلک ندیمان منظم سازی . چند روزی برنیامد که علاءالدوله جمعی از خواص خود را با تشریف وزارت به معذرت نزد شیخ فرستاده و وی را به اصفهان بخواند. شیخ رئیس آن جوان طیب را همراه برده پس از رسیدن به حضور علاءالدوله ماجرای آن جوان را به عرض رسانید. رفته رفته او را در جرگه ندمای علاءالدوله منسلک داشت . در زمانی که شیخ رئیس در اصفهان به شغل وزارت و امر ریاست میگذرانید چندان نوادر و لطایف در طی مکالمات درج میکرد که ادبای دقیقه یاب و ندمای نکته سنج در حیرت میشدند.

در تاریخ نگارستان نگارش یافته که شیخ رئیس هر چند بر اصحاب علوم و ارباب فنون در استادی مسلم بود و در هر باب و کتاب همه کس را ملزم میکرد، ولی وقتی از اوقات از مردی کناس چندان الزام دید که در نزد همراهان رفته از فرط شرم و خجلت خاموش گردید و آن داستان چنان بود که روزی با کوبه وزارت از راهی میگذشت کناسی را دید که خود بدان شغل کثیف مشغول و زبانش بدین شعر لطیف مترنم است :

گرامی داشتم ای نفس از آنت

که آسان بگذرد بر دل جهانت .

شیخ را از شنیدن آن شعر تبسم آمد با شکرخنده ای از روی تعریض آواز داد که الحق حد تعظیم و تکریم همان است که تو در باره نفس شریف مرعی داشته ای قدر جاهش این است که در قعر چاه بذلت کناسی دچارش کرده و عز شائش این است که بدین خقت و خواری گرفتارش ساخته ای و عمر نفیس را در این امر خسیس تباه میکنی و این کار زشت را افتخار نفس می شماری . مرد کناس دست از کار کوتاه و زبان بر وی دراز کرده گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن . ابوعلی غرق عرق شد و با شتاب تمام بگذشت . الغرض ابوعلی در ملازمت علاءالدوله چندان ذرر آبدار و لالی شاهوار در درج اطباق به یادگار گذاشته است که از مدح و وصف و از قوه تحریر بیرون است . در کتب تواریخ مسطور است که چون سلطان محمود سبکتکین عراق عجم را مسخر کرد و مجدالدوله دیلمی را گرفته به غزنین فرستاد ابوجعفر علاءالدوله کاکویه که از جانب مجدالدوله حاکم اصفهان بود از صولت سلطان محمود خائف گردیده بفارس رفت . سلطان محمود پس از ضبط آن مملکت و تسخیر ری ایالت عراق و مضافات آنجا را به فرزند خود مسعود بازگذاشت و خود به غزنین مراجعت کرد. علاءالدوله به صلاح وقت پسر خود را با تحف بسیار و هدایای بیشمار نزد سلطان مسعود فرستاد و آن کردار در پیشگاه حضور سلطان مقبول و پسندیده افتاد و حکومت اصفهان و مضافات آن ملک را به دستور سابق به وی رد کرده بر استقرار و استیلاش اهتمام کرد تا مسلط شد. چون چندی برگذشت از فرط استیلا و حسن تدبیرات شیخ رئیس ملک را از هرخلل مصون دیده داعیه استقلال پیدا کرد. سلطان مسعود را از مافی الضمیر وی اطلاع حاصل شد با لشکر جزار روی به اصفهان نهاد. علاءالدوله تاب مقاومت نیاورده از اصفهان به شاپور و اهواز رفت . سلطان مسعود به اصفهان درآمد و خواهر علاءالدوله به دست سلطان مسعود افتاد شیخ رئیس سپاس نعمت قدیم را منظور داشته در حفظ ناموس علاءالدوله زیاده مراقبت داشت . فکر رزین و عقل دوربین وی را بر آن رهنمائی کرد که در نهان به سلطان مسعود بنوشت که خواهر علاءالدوله را شأن و رتبه به حدیست که کفو تو خواهد بود. بهتر آن است که او را از پردگیان حرم خویش فرمائی و چون چنین کنی علاءالدوله بی مزاحمت خط اصفهان بر تو مسلم خواهد داشت . پس خواهر علاءالدوله را به عقد خویش درآورد و در زمره پرده نشینان خاصش به مزید مرحمت اختصاص داد سپس اصفهان را به علاءالدوله بازگذاشت و خود به ری معاودت کرد. و چون چندی برگذشت نمانان و بدگویان به عرض سلطان مسعود رسانیدند که علاءالدوله به تهیه اسباب جنگ مشغول است و عزم رزم و تسخیر ریرا وجه همت کرده . سلطان مسعود زیاده خشمناک گشته به علاءالدوله پیغام فرستاد که راستی بیندیش و از خیال کج درگذر و عرض خود مبر و زحمت ما میسند و گرنه خواهرت را رها میکنم و به اوباش لشکر می بخشم . چون علاءالدوله آن سخنان بشنید موی بر تنش علم شد و سراپا چون شعله برافروخت . شیخ را بفرمودتا از جانب خود جواب را بکتابت کرد. شیخ رئیس بعد از طی مراسم مقرر بنوشت که هرگاه اهل شقاق و نفاق در باب خلاف علاءالدوله چیزی به عرض رسانیده اند بهتان صرف و افترای محض است . در خصوص بانوی حرم شرحی رفته بود، اگرچه آن مخدّره خواهر علاءالدوله است ولی اکنون منکوحه امیر است اگر طلاقش دهی مطلقه تو باشد و جمیع عالمیان دانند که غیرت زنان بر ازواج است نه بر اخوان . سلطان مسعود چون رسیده شیخ مطالعت فرمود از صدق آن عبارات و سایر امارات بر وی معلوم گشت که آن خبر اصلی ندارد و بجزبان گفتار از شأن نمانان زیاده بکاست و بر حرمت خواهر وی بیفزود.

اهل سیر آورده اند که : هم مقارن آن اوان سلطان محمود از تخت و کاخ بتخته و خاک رفت چون آن خبر به فرزندش سلطان مسعود رسید دوا سبه به جانب غزنین تاخته تا ملک موروث را بی زحمت مدعی و رنج انتظار در تصرف آورد. پس وارد غزنه گردید بعد از استقرار و استقلال ، ابوسهل همدانی را والی عراق گردانید ابوسهل با علاءالدوله طریق تکبر و تجرّیبیش گرفت و بلاف و گزاف سخن راند. علاءالدوله تحمل تکالیف او نکرده آخر الامر کار علاءالدوله و ابوسهل به پیکار و محاربه کشید و علاءالدوله منهنم گشت . ابوسهل به اصفهان درآمد و بسیاری از امتعه نفیسه و کتب شیخ رئیس که از سواد به بیاض نرفته بود به غارت رفت و چون یک چند بگذشت دیگر بار علاءالدوله ساز لشکر کرده برابوسهل بتاخت و او را منهنم کرده و بر مسند ایالت مستقل و مستقر گشت . و شیخ رئیس ثانیاً بجمع و ترتیب کتبی که از سواد به بیاض نرفته بود بپرداخت . معالقصه شیخ رئیس در ارتقاء مدارج کمال چنان مقام

اعلی گرفته که هرکس را ادنی تدریجی است از سیر مؤلفات آن فیلسوف یگانه بر مراتب فضل او مطلع خواهد گشت . اگر چه ثبوت آن مدعا و وضوح آن معنی کالشمس فی رابعة النهار است ولی محض تزیین این اوراق و ترصیع این اطباق پاره ای از ظرایف این کلمات و شمه ای از نوادر و حکایات او را که هریک در جای چون در یتیم است ، درین گنجینه لالی به ودیعت میگذاریم .

نقل است که استاد ابوریحان بیرونی هجده مسئله طبیعی را که اوایل آن مسائل بر این شرح است از اعتراضات بر ارسطو و استفسار بعض مطالب و اشکالات خود انتخاب و التقاط کرده در رساله ای مدون داشته نزد وی بفرستاد: مسئله اولی اعتراض بر ارسطو در باب خفة و ثقل اجسام فلکیه ، مسئله دویم اعتراض بر آن فیلسوف در باب قدم عالم و در خصوص اتکال وی در این عقیدت بر اقوال قرون ماضیه و احقاب سالفه ، مسئله سیم اعتراض بر ارسطو و سایر حکماء متقدمین در باب جهات سته که از چه روی جهات را منحصر در شش دانسته اند، مسئله چهارم اعتراضات بر آن فیلسوف که از چه جهت بر عقیدت قائلین جزء لایتجزی تشنیع آورده با آنکه حکما را نیز از آن ایراد که بر متکلمین وارد است گزیری نیست ، مسئله پنجم اعتراض بر آن حکیم دانشمند که چرا وجود عالمی را که خارج ازین عالم باشد ممتنع و محال شمرده و بر معتقدین این عقیدت تشنیع آورده با آنکه براهین امکان وجود آن بسی واضح و دلیل امتناعش زیاده مقدوح است ، مسئله ششم اعتراض بر آن فیلسوف که شکل فلک را چرا کروی دانسته و در نفی شکل بیضی و عدسی به لزوم خلاء تمسک جسته با آنکه هر دانا میداند که ممکن است شکل فلک بیضی و عدسی باشد و خلاء نیز لازم نیاید، مسئله هفتم اعتراض بر آن حکیم در باب تعیین یمین و جهت مشرق که خود مستلزم دور خواهد بود، مسئله هشتم در اعتراض بر ارسطو در باب کرویت شکل نار با آنکه بمذهب ارسطو لازم است که شکل نارغیر کروی باشد و استفسار پاره ای مطالب که در کتب ارسطو دیده است ، مسئله نهم سؤال از حقیقت حرارت و شعاعات که اجسامند یا اعراض ، مسئله دهم اندر استفهام از حقیقت استحاله و انقلاب عناصر که استحالات آنها بر یکدیگر از چه قبیل است ، مسئله یازدهم اندر پژوهش از سبب احراق شیشه ای که مملو از آب صافی باشد اجسام محاذیه با خود را، مسئله دوازدهم در سؤال از مکان طبیعی عناصر، مسئله سیزدهم استفهام از کیفیت ادراک باصره ، مسئله چهاردهم در سؤال از سبب اختصاص ربع مسکون ارض به عمارت با آنکه ربعشمالی دیگر آن بار ربعین جنوبین در این حکم مشترک اند و سبب امتیازی نیست ، مسئله پانزدهم استفهام و استنکار در تلاقی سطوح با برهان هندسی ، مسئله شانزدهم استفهام از امتناع خلاء با آنکه امکان خلاء در زجاجه ممصومه محسوس است ، مسئله هفدهم اندر پژوهش از سبب شکستن اوانی از شدت برودت ، مسئله هجدهم در سؤال از سبب وقوف یخ بالای آب با آنکه یخ بمراتب از آب ثقیل تر است . معالجمه چون استاد ابوریحان را با ابوعبدالله معصومی که از افاضل شاگردان شیخ است معارضات و مراسلات در میان بود، شیخ الرئیس بعد از تتبع و تصفح آن رساله جواب آن مسائل و حل آن مشکلات را بر عهده ابوعبدالله، متحتم شمرده از ایراداجوبه آنها دم فروبست و چون در رد جواب تأخیری رفت ابوریحان وسیلهای بیانگیخت و رسیده ها بفرستاد و جواب طلب کرد. شیخ الرئیس از مطاوی نامجات ابوریحان مستحضر شده به ایراد اجوبه آنها کلک تحقیق برگرفت . نخست به اعتذار برخاست و درآغاز رساله خود عباراتی برنگاشت که مفاد آنها بر این بیان است : خدایت یاری کند و از شر هر مکرره مصون دارد در اجوبه مسائل و ارسال رسایل اگر تأخیر شد تقصیر نیست چه می پنداشتم که ابوعبدالله معصومی تا کنون اجوبه آنها را پرداخته و بدان جانب فرستاده است . معالجمه شیخ الرئیس جواب هریک را در ذیل هر سؤال بیان کرده در چند ورق مرتب و مدون داشت و آن رساله را بدین عبارت خاتمت آورد: فهذا جواب ماسألتنیه من المسائل و نحب ان اشکل علیک شیء من هذا الفصول ان تمن علی بمطالبةالمعاودة لشرحها حتی اعجل فی ایضاحها و انفاذها الیک .

آورده اند که شیخ الرئیس روزگاری دراز بر تجرد نفس ناطقه سخن کرد تا اینکه کلام را منجر کرد بر اینکه اجسام عنصریه پیوسته در تبدل و انحلال و زوال است و جامع مابین متشکلات و واصل بین المتفرقات و اصل محفوظ و سنخ باقی ، نفس ناطقه است که اصلاً تغیر و تبدل در او راه ندارد. بهمینار انکار کرده گفت چنانچه اجسام دائماً در تبدل و تغیراند و با وجود این تبدلات در ظاهر متصل واحد دیده میشوند چه ضرر دارد که نفس ناطقه نیز مانند اجسام همواره در تبدل باشد و چون نفس خود غیر محسوس است تبدل او نیز محسوس نباشد و در این انکار مبالغت آورد. جواب این شبهه و نقض این انکار را از شیخ مطالبت داشت . شیخ الرئیس سائر تلامذه را مخاطب ساخته فرمود که این سائل حق مطالبه جواب ندارد زیرا که این سائل شک دارد در اینکه از من سؤال کرده یا از غیر من ، چه بنابر عقیدت او ممکن است شیخ ابوعلی نخستین ، زوال یافته ابوعلی دیگری بجای او موجود شده باشد. و در ترجمه شیخ ابوسعید ابوالخیر یافت خواهد شد که آن عارف یگانه با این فیلسوف فرزانه ضیاء یک عصر و فروغ یک عهد بوده اند آن عارف کامل به فضائل این حکیم دانا زیاده اعتراف داشت و همواره مابین ایشان طریق موالات مسلوک و ابواب مراسلات مفتوح بود چنانچه نقل است یک دو سال قبل از وفات شیخ الرئیس این نامه گرامی را نوشته نزد ابوعلی ارسال داشت : ایهاالعالم وفقک الله لماینبغی و رزقک من سعاده الابد ماتبتغی انی من الطریق المستقیم علی یقین الا ان اودیةالظنون علی الطریق المجد متشعبة و انی من کل طالب طریقه لعل الله یفتح لی من باب حقیقه حاله بوسیلة تحقیقه و صدقة تصدیقه وانک بالعلم وفقک لموسوم و بمذاکره اهل هذه الطریقه مرسوم فاسمعنی مارزقت و بین لی ما علیه وقفت والیه وفقک و اعلم ان التذبذب بدایة حال الترهیب و من ترهب تراب و هذا سهل جداً و عسر ان عدداً والله ولی التوفیق . حاصل ترجمه آنکه : خدای عزوجل بدان معارف و معالی که درخور و شایسته است توفیقت دهد و سعادت جاودانی را که خود جويا و پویای آنی مرزوقت دارد. من خود در طریق مستقیم بر جاده یقینم ولی بر طریقه حقه اودیة ظنون و انهار عقاید منشعب و پراکنده است و من هرکس را از طریقی که پیموده است پسران میشوم شاید که حضرت حق به وسیله تحقیق او و از صدقه تصدیق او حقیقت حال را بر این فقیر مکشوف دارد. چون آن عالم کامل که خدایش توفیق دهد در مراتب علمیه حکیمی نامدار و در السنه سالکان طریقه حقه ماثر و نشان است این روی از وی درخواست میکنم مطالب حقه ای که به آن عالم مرزوق شده باین فقیر مسموع دارد و آن معانی را که بر دقایق آنها واقف گشته برای من توضیح کند و آن عالم یگانه باید بداند که تذبذب خود بدایت حال ترهیب است و کسی که ترهیب کند به مقام ترأب فایز باشد و این امر بسی سهل در پندار باشد ولی در مقام کردار زیاده صعب بشمار آید. پس شیخ در جواب نوشت : وصل خطاب فلان مبیناً ماصنعالله تعالی الیه وسبوغ نعمه علیه

والاستمساك بعروته الوثقى والاعتصام بحبله المتين و الضرب فى سبيله و توليه شطرتقرب اليه و التوجه تلقاء وجهه نافضاعن نفسه غبرة هذه الخبرة رافضاً بهمته الاهتمام بهذه القذرة اغزّ وارد و اسرّ واصل و انفس طالع واکرم طارق فقرأته و فهمته و تدبّرتّه و کررتّه و حققته فى نفسى و قررتّه فبدأت لشکرالله واهب العقل و مفيض العدل و حمدته على ما اولاه و سالتّه ان يوفقه فى اخريه و اوليه و ان يثبت قدمه على ما توطاه و لايلقيه الى ما تخطاه و يزيده الى هدايته هداية و الى درايتّه التى آتاه دراية اته الهادى المبشّر و المدبّر المقدرّ عنه يتشعب كلّ اثر و اليه تستند الحوادث و الغير و كذلك تقضى الملكوت و يقتضى الجبروت و هومن سرّالله الاعظم يعلمه من يعلمه و يذهل عنه من لايعصمه طوبى لمن قاده القدر الى زمرة السعداء و حاد به عن رتبة الاشقياء و اودعه استرباح البقاء من رأس مال الغنى و ما نزهة هذاالعقل فى داريتشابه فيها عقبى مدرک و مفوت و يتساويان عند حلول وقت موقت داراليمها موجه و لذیذا مشبع و صحتها قسر الاضداد على وزن و اعداد و سلامتها استمرار فاقه الى استمراء مذاقة و دوام حاجة الى مچ مجاجة نعم والله مالمشغول بها الا مثبط و المتصرفّ فيها الا مخبط مؤرّع البال بين الم و یأس و نقود و اجناس اخيذ حركات شتى و عسيف اوطار تترى و اين هو من المهاجرة الى التوحيد و اعتماد النظام بالتفريد و الخلوص من التشعب الى التراب و من التذبذب الى التهذب و من باد يمارسه الى ابد يشارقه هناك اللذة حقاً و الحسن صدقاً سلسال كلما سقيه على الرى كان اهنى و اشفى و رزق كلما اطعمته على الشيع كان اغذى و امرى رى استبقاء لارى ابا و شيع استنباع لاشيع استبشاء و نسالّ الله تعالى ان يجلو عن ابصارنا الغشاوة و عن قلوبنا القساوة و ان يهدينا كما هدها و يؤتينا مما آتاه و ان يحجر بيننا و بين هذه الغارة الغاشة اليسور فى هيئة الباشة المعاصرة فى حلية المياسرة المفاصلة فى معرض المواصلة و ان يجعله امامنا فيما آثر و اثر و قائدنا الى ما صار اليه و صار انه ولى ذلك فاما ما التمسه من تذكرة ترد منى و تبصرة تاتيه من قبلى و بيان يشفيه من كلامى فكبصير استرشدمن مكفوف و سميع استخبر عن موقور السمع غيرخبير فهل لمنلى عن يخاطبه بموعظة حسنة و مثل صالح و صواب مرشد و طريق اسّله له منقذ و الى غرضه الذى امّنه منقذ و مع ذلك فليكن الله تعالى اول فكر له و آخره و باطن كل اعتباره و ظاهره و لتكن عين نفسه مكحولة بالنظر اليه و قدمها موقوفة على المثل بين يديه مسافراً بعقله فى الملكوت الا على و ما فيه من آيات ربّه الكبرى و اذا نحت الى قراره فليرا الله تعالى فى آثاره فانه باطن ظاهر تجلى بكلشى لكل شىء ففى كل شىء له آية تدل على انه واحد. فاذاصارت هذه الحالة ملكة انطبع فيها نقش الملكوت و تجلى له آية قدس اللاهوت فالف الأنس الاعلى و ذاق اللذةالقصى و اخذ عن نفسه هواها الاولى و فاضت عليه السكينة و حفت له الطمانينة و اطلع على العالم الادنى اطلاح راحم لاهله مستوهن لخيله مستخف لثقله مستحسن لفعله مستطل بطرفه و يذكر نفسه و هى بها بهجة فتعجب منهم تعجبهم منه و قد ودعها و كان معها كمن ليس معها وليعلم ان افضل الحركات الصلوة و امثل السكنات الصيام انفع البر الصدقة و از كى السير الاحتمال و ابطال السعى الرياء و لن تخلص النفس عن الدرر ما التفتت الى قيل وقال و مناقشة و جدال و انقلعت بحالة من الاحوال و خيرالعمل ما صدر عن خالص نية و خير نية ما ينفرج عن جناب علم و الحكمة ام الفضائل و معرفة الله اول الاوائل اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه ثم يقبل على هذه النفس المزينة بكمالها الذاتى و يحرسها عن التلّطخ بمايشينها من الهيات الانقيادية النقوش المودية التى اذا بقيت فى النفس المزينة كانت حالها عندالانفصال كحالها عند الاتصال اذ جوهرها غير متناوب و لامخالطه و انما يدنسها هيئة الانقياد لتلك الصواحب بل يفيدها هيات الاستيلاء و الاستعلاء و الرياسة و لذلك يهجر الكذب قولا و يخلى حتى تحدث للنفس هيئة صدوقة فيصدق الاحلام و الرويا و اما اللذات فليستعملها على اصلاح الطبيعة و ابقاء الشخص و التوع و السياسة و اما المشروب فان تهجر شربه ملهياً بل تشفيا تداوياً و تعاشر كل فرقة بعادة و رسمه و يسمح بالمقدور من المال و تترك لمساعدة الناس كثيراً ممّا هو خلاف طبعه ثم لاتقتصّر فى الاوضاع الشرعية و تعظيم السنن الالهية و المواظبات على التبعيدات البدنية و يكون دوام عمره اذا خلا وخلص من المعاشرين تطربة الروية و الفكرة فى الملوك الاول و ملكها و اكبس عن عثار الناس من حيث لاتتقف على الناس عاهدالله ان تسير بهذه السيرة و تدين بهذه الديانة و الله ولى الذين آمنوا حسبنالله و نعم الوكيل. حاصل مضمون و خلاصه ترجمه آنکه خطاب مستطاب که خود گرامى وارد و سرورافزا واصل و بهترین طالع بود از افق عزت طلوع کرد، ایما براینکه حق عز اسمه انواع نعمت و احسان خویش و فنون مواهب و مکارم خود در حق وى تکمیل فرموده به عروة الوثقى حق تعالى مستمسک گشته و به حبل المتین خدای متعال معتصم شده و به جانب حضرت احدیت متوجه گردیده است و هم اشارت برآنکه از دامن نفس شریف گرد دنیوی بیفشانده و به حسن مجاهدات همّت خود را از تحمل مشاغل این سرای دون بالاتر برده است آن نامه نامى و آن کتاب گرامى را فرو خواندم و معنیش فهم و در مضمونش غور کردم و بى تأمل شکر و سپاس حضرت حق که دهنده گوهر عقل و بخشنده میزان عدل است آغاز کردم سپس از واهب العطايا درخواست کردم که آن صديق يگانه را در دنيا و عقبى توفيق دهد و قدم او را در طريق حق که پيموده است استوار دارد و بدان عقبات خطيره که در نورديده است باز نگرداند. و همى هدايت بر هدايت و درايت بر درايت او مزيد آورد زيرا که جز حق هادى طريق و غير از او عزاسمه مبشر و مدبر نى. هراثرى از آثار از وى منشعب شود و هر حادث از حوادث به قدرت او مستند باشد کارگذاران نشاء ملکوت چنين حکم رانند و مقربان بارگاه جبروت چنين فرمان دهند همانا اين نکته لطيف از اسرار الهى سرى است اعظم آنکس بدین معنی پى برد که خدایش دیده بصيرت ببخشد و آنکس ازین راز محروم ماند که خدایش در طريق حقيقت نگهبان نگردد و خنک آنکس را که تقدیر خدائى او را در سلك سعدا برد و از زمرة اشقيابرانند و همى او را تحريض کند که سود جاودانى را از سرمايه بى نيازى طلب کند. مرد خردمند را چه تفرج و انبساط خواهد بود در سرائى که فقير و مالدارش در پايان عمر و انجام امر با يکديگر مانند باشند و هنگام حلول اجل موعود با همدگر مساوى و يکسان شوند. فرزنانگان ميدانند که دنيا خود سرائى است که آلامش اذيت دهد و لذايدش کسالت آورد. صحتش در آن است که اضدادى چند برخلاف طبيعت بر وزن مخصوص و استعداد معين بپايند و سلامتش در آن است که احتياج استمرار يابد تا بدوقى استمراء پذيرد. و همواره بدفع فضولى محتاج باشد. آرى بخداسوگند که جز احمقان که از ارتقاء مدارج کمال بازمانده اند بر اين دنياى دون دل نبندند و جز مختبطان بر اين دار فانى مفتون نشوند. فريفته دنيا همواره در ورطه رنج و نوميدى گرفتار و پيوسته در خيال نقود و اجناس پريشان و افکار است. و آنان همى در قيد حركات مختلفه باشند و مزدور حاجات متشتتة آيند. چنين مردم کجا هواى حق جوئى و حق شناسى دارند و چگونه

از شهرستان علایق بجانب توحید مهاجرت توانند، با آنکه از مقام تفرق بمقام تراب قدمی نگذاشته اند و از درجه تذبذب بر تهبذب بار نگشوده اند و از خوابگاه دنیا بسر منزل آخرت دیده باز نکرده اند. آن صدیق یگانه میداند که لذاذ حقیقیه و محسنات صادق در سرای عقبی است و در آن سرای جاوید آبهای است که هر قدر تناول کنند سیر نگردند و اینک از حضرت حق درخواست میکنم که پرده عمی و جهل از دیدگان ما بردارد و زنگ قساوت از قلوب ما بزدايد و هدایت بر هدایت افاضت کند و پرده ای فیما بین ما و این دار غرور بیاویزد چه این دنیای فریبنده ترش روئی است که خود را در کسوت بشاشت آراسته و امر دشواری است که خود را در لباس آسانی جلوه داده و فصلی است که خویش را بصورت وصل بازنموده است. ایزد پاک هدایت خود را در هر امری که مختار اوست پیشوای ما قرار دهد و قائد ما گرداند و اوست ولی هدایت و توفیق. سپس مرقوم میشود که آن صدیق یگانه و آن عارف فرزانه از من خواهشمند شده که محض دلالت و رهنمائی شرمه ای از نصایح و شمه ای از مواعظ برای آن صدیق بنویسم این تمنا بدان ماند که بصیری از نابینا استرشد و سمعی از ناشنوی غیر خبیر استخبار کند. موعظه حسنه و مثل صالحی که خود سرمایه نجات آن صدیق باشد و طریقه ای که موجب ارشاد آن عالم فرزانه گردد از برای مثل من چگونه ممکن است ولی با وجود این گویم بایستی که در آغاز و انجام هرفکرت جز ذات احدیت را مقصد و مطلب نشناسی در ظاهر و باطن هر اعتبار و رویه غیر از حضرت صمدیت را منظور ندانی و دیدگان نفس را از نظر توحید کحل آوری و در برابر حق با قدمی راسخ ممثل و واقف باشی اگرچه پیکرت در عالم ناسوت مقیم باشد شهسوار عقل را بسیر عالم ملکوت مسافرت دهی و از اشراق آیات کبری خاطر او را نشاط دیگر بخشی و چون بتقدیس ذاتیه آراسته گشتی، به تنزیه آثاریه پرداخته در مقام قرائت واذکار لساناً و جناناً حق را منزّه و مبرّاً دانی چه آن ذات یگانه خود نهان و آشکار است و در هر چیز برای هر چیز خود را جلوه ظهور داده پس در هر چیز برای معرفت ذات یگانه آیت و برهانی است و آن براهین بر وحدتش گواه فاش و صادقست و این معنی بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که چون وجود انسانی بدان کمالات آراسته گردید و آنها در وی ملکات گشت، نقوش ملکوتیه در نگین آن نقش شده نزهت و قدس لاهوتیه در آن وجود تجلی گیرد و با عالم قدس انس یابد و با انس اعلی الفت پذیرد و به مذاق روحانیت لذتی را که خوشتر از آن نباشد دریابد و خود را نگهبان باشد و از مبداء فیاض وقار و سکینتی بر وی افاضت گردد و از نواحی آن عالم آرامش و اطمینانی او را فراهم آید و چون بتاج آن کمالات متوج گشت و در قصر جلال خویش جای گرفت از منظره حشمت و رفعت بر آن عالم پشت گوشه چشمی بیفکند و بر آن عالم دون بنحوی بنگرد که تو گوئی آن لحظات و لمحات نظاره آن کسی است که از حضيض بندگی باوج سلطنت رسیده است. چون روزگار گذشته را بنگرد براهل و کسان خویش رحم آورد و خیل حشم سابق را سست و موهون شمارد احوال و ائصال خود را سبک داند پس بجانب اقبال خویش متوجه شده خود را بزرگ داند و ماسوای خود را حقیر شمارد و هر وقت از خویش یاد کند مبتهج و مسرور گردد از رفعت مقام خود و پستی شان اهل عالم تعجب گیرد چنانکه ایشان نیز از تجرد ذات و بلندی جای اومتعجب باشند با آنکه از دار دنیا بسرای عقبی رخت نبرده، دنیا را از دست نهاده. تو گوئی مانند کسی است که در دنیا نباشد و بایستی بداند که بهترین حرکات اقامه صلوات است و نیکوترین سکنت امساک و صیام است و نافعترین مبرات صدقات است و پاکیزه ترین محامد تحمل شدايد است و باطل ترین مساعی مراء و لجاج است. مادامی که نفس به علایق قیل و قال و عوایق بحث و جدال مشغول است هرگز از قدرات دنیای دون خالص و پاکیزه نگردد و بهترین اعمال آن است که از نیّت خالص و عقیده صافی باشد و نیکوترین نیات آن است که از معدن علم منشعب شود. حکمت ام فضایل است و شناختن ذات حضرت احدیت اول اوایل و اهم مشاغل است چه کلمات طیبه بجانب حضرت حق ارتقا جویند و اعمال صالحه مایه صعود آنها شوند و بایستی آن صدیق یگانه به جانب نفس شریف که خود بکمال ذاتی مزین است نظر کند و آن را از اختلاط احوال قبیحه و مطاوعت امور دنیویه نگهبان شود زیرا که چون نفس را ملکات رذیله حاصل شود که بعد از مفارقت از بدن آنها را زوالی متصوّر نگردد چه نفس بر حسب فطرت اصلی و جوهر ذاتی از اختلاط ماده و از امور دنیویه مفارق بوده است. متابعت این امور مایه ظلمت و کدورت آن جوهر شریف خواهد بود و هم آن خلیل جلیل با نفس خود خلوت نماید تا هیئت صدق در او راسخ شود و بدان واسطه احلام و رؤیا را تصدیق کند و بایستی در لذات بدنیه اهتمام نوزد جز بر حسب اصلاح طبیعت و ابقاء شخص و نوع و اجرای احکام سیاست و تمدن و در باب مشروبات قناعت کند بر اطفاء حرارت و طریق مداوا و ترک کند مشروباتی که مایه لهو و لعب شود. و معاشرت کند با هر فرقه بر حسب عادت و رسم آن فرقه و بقدر المقدور در بذل اموال مضایقه نکند و بسیاری از خواهش های نفسانی خویش را به جهت مساعدت مردم متروک دارد و در اوضاع شرعیه تقصیر روا نداند و در تعظیم سنن الهیه اهمال جایز نشمارد و در وظایف شرعیه بدنیه زیاده مواظبت کند چون از معاشرت مردم فراغت یابد و خلوتی فراهم آورد بایستی اوقات خود را در احوال ملوک پیشینیان و ممالک ایشان مصروف دارد و از حالات آنها عبرت گیرد. چونکه از بواطن امور مردم مستحضر نیست از آنچه لغزش شناسد در گذرد و بر مردم خرده نگیرد و معاهده کند با حضرت احدیت که سیر این طریقه را نصب العین کند و این دین را پیشه خود نماید.

و در بعض تواریخ بنظر رسیده است که شیخ الرئیس را با نسوان زیاده موانست و محبت بود از کثرت مباشرت اندک اندک بنیه را هزال و قوه را ضعف طاری گشت انتهی. و در سالی که علاءالدوله به محاربه ابن فراس به باب الکرخ رفته بود شیخ الرئیس را قولنجی صعب عارض گردید و چون علاج به حقه های حاده قویّه اختصاص داشت از شدت وجع بفرمود تا وی را در یک روز هشت مرتبه حقه کردند بدان واسطه قرحه ای در امعا پدید گشت و در خلال آن احوال علاءالدوله با کمال سرعت بسمت ایذج نهضت فرمود و چون شیخ را از متابعت چاره نبود لاجرم همراه شد در عرض راه صرعی که احياناً تابع قولنج است عارض گردید و چون آن صرع زایل گشت محض اصلاح قرحه بفرمود تا حقه مغزی و مزلقی ترتیب دادند و مقدار دودانگ تخم کرفس که خود کاسرالریاح است داخل کنند. بعضی از غلامان که مباشر ترتیب حقه بودند به عمد یابه سهو پنج دانگ از کرفس داخل کردند پس قرحه و سجع زیاد شد. چون محض علاج صرع معجون مئرویطوس استعمال میکرد برخی از غلامان که در مال آن حکیم بزرگ که خیانتها کرده بودند و بر خود میترسیدند فرصتی به چنگ آورده مقدار کثیری از افیون داخل آن معجون کردند و شیخ الرئیس در وقت معتاد تناول فرمود و مرض

اشتداد یافت پس ناچار وی را با محفه به اصفهان بردند و چون به اصفهان رسید ضعف چنان قوت گرفت که قدرت حرکت نماند. یکچند در معالجت و مداوای خود بکوشید و اندکی از ضعفش زایل شد گاهی به حضور علاءالدوله میرفت و چون نقاهت باقی بود آن مرض گاهی عود میکرد و گاه بهتر می شد. قضا را علاءالدوله به همدان متوجه شد و شیخ را همراه خود ببرد بدان سبب آن علت در عرض راه با شدت تمام نکس کرد. چون به همدان رسید به یقین دانست که قوت ساقط گشته و طبیعت از مقاومت مرض به کلی عاجز شده است، ترک مداوای خود گرفت و می گفت قوهٔ مدبره در بدن من از تدبیر باز مانده است اکنون دیگر معالجت فایده ندارد پس غسل کرده و آنچه داشت بر فقرا صدقه کرد و غلامانرا خط آزادی داد و همواره باستغفار مشغول بود و پیوسته بتلاوت کلام الله میگذرانید و برین منوال بسر میبرد تا آنکه اجل موعود از پایش درآورد. آورده اند که در حال احتضار این بیت مکرر بر زبان می راند:

نَمُوتُ وَ لَيْسَ لَنَا حَاصِلٌ

سویِ عُلْمِنَا اِنَّهُ مَا عَلِمَ .

حاصل معنی آنکه مردیم و آنچه با خود بردیم این است که دانستیم که هیچ ندانستیم . الغرض روز جمعهٔ اول شهر رمضان المبارک سنهٔ چهارصد و بیست و هشت . ق . بنا بر مشهور و به قول قاضی نورالله شوشتری و جمعی دیگر از ارباب سیر در چهارصد و بیست و شش . ق . به جوار رحمت الهی در پیوست و در همدان در تحت السور در جانب جنوبی مدفون گردید. و از این دو فرد که نوشته میشود سال تولد و اوان تکمیل علوم و زمان وفات وی معلوم می گردد:

حجةالحق ابوعلی سینا

در شجع آمد از عدم بوجود

در شصا کسب کرد کل علوم

در تکز کرد این جهان بدرود.

ولی عقیدت صاحب حبیب السیر آن است که عمر وی شصت و سه سال و هفت ماه شمسی بوده و صحت این قول را مؤیدات بسیار است ، منجمله استعلاج امیر نوح است چه بنابر اقوال سابقه در آن زمان سن شریف آن فیلسوف بزرگ سیزده سال بوده است و دانشمندان میدانند در لیاقت و استحقاق علاج و اعتماد و اعتقاد مریض کبرسن را زیاده مدخلیت است . و دیگر آنکه آن تألیفات و تصنیفات که یاد کردیم باصغر سن اگر محال نباشد لاقلاً امتناع عادی خواهد داشت . منجمله آنکه فضلاء مورخین به جای کلمه شجع لفظ شجس ثبت کرده اند و ما از جملهٔ مؤیدات به اندکی اقتصار مابقی را به کیاست و درایت فرزنانگان و دانایان حواله کردیم . نقل است بعد از وفات شیخ رئیس رسالهٔ جواب ابوریحان در رسید ابو عبدالله معصومی که اجل شاگردان آن فیلسوف فرزانه بود به پاس نعت تعلیم یک جواب ابوریحان را رد کرده در رساله ای مدون داشت . گویند تمام آن سوءالات و جوابات مجلدی شده است و در اصفهان موجود است و در باب عقاید دینیّهٔ او چندان سخن رانده اند که بطون کتب و متون صحف از آنها مشحون است . و این دو رباعی که بالقطع والیقین از نتایج طبع آن حکیم است برصحت عقیدت و حسن طریقت او دلالتی تام دارد:

رباعی

تاباده عشق در قدح ریخته اند

و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند

با جان و روان بوعلی مهر علی

چو شیر و شکر بهم برآمیخته اند.

وله ایضاً:

بر صفحهٔ چهرها خط لم یزلی

معکوس نوشته است نام دو علی

یک لام دوعین با دو پای معکوس

از حاجب و عین وانف با خط جلی .

قاضی نورالله آورده است بیشتر از آنمردم که شیخ را نسبت به کفر داده اند فقهای سنت و جماعت بوده اند. و شیخ رئیس این رباعی را در آن باب فرموده است :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر یکی چون من و آن هم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود.

ابن خلکان از کمال الدین یونس روایت کرده است که او را علاءالدوله مغلول کرده به زندان فرستاد و هم در آنجا میبود تا جان سپرد. و این اشعار بر این معنی اشعار دارد:

رایت ابن سینا یعادی الرجال

و فی الحبس مات اخس الممات

فلم یشف مانابه بالشفاء

و لم ینج من موته بالنجات .

یعنی دیدم ابن سینا را که همواره با بزرگان و رجال معادات مینمود و کسی را با وی از هیچ راه یارای همسری نبود. عاقبت الامر در حبس با سؤحال و ردائت احوال درگذشت . کتاب شفا مرض او را بشفا تبدیل نکرد و کتاب نجات از مرگش نجات نداد. مورخ خزرچی و

قطب الدین لاهیجی و دیگران این معنی باور ندارند و کلمهٔ حیس را به احتباس طبیعت تاویل کرده اند و روایت کمال الدین یونس را به فرض و عناد مستند داشته اند. اشعار فصیح و منظومات ملیحهٔ آن یگانه حکیم علیم از تازی و پارسی بسیار است و درین مورد غرض جز ترجمهٔ احوال آن دانشمند بی مانند نیست. چند شعر از اشعار او که مشعر بر سلامت طبع و جزالت بیان اوست مینگاریم تا بر بینندگان این دفتر مبارک روشن گردد که این هنر را نیز در نهایت کمال جامع بوده است. و درین قصیده بتجرّد نفس ناطقه و نزول او از عالم عقول نوریه اشاره کرده و در آخر آن استفسار میکند که آن جوهر مجرّد با آنکه در عالم طبیعت طیّ کمالات نکرده است از چه روی از بدن مفارقت و بعالم عقول معاودت می کند:

هبطت الیک من المحلّ الارفع
و رقاءً ذات تعزّز و تمتّع
محجوبة عن کلّ مقلة عارف
و هی التی سفرت و لم تنبرقع
وصلت علی کره الیک و ربّما
کرهت فراقک فهی ذات تفجّع
انفت و ما انست فلماً واصلت
الفت مجاورة الخراب البلقع
واظنها نسبت عهداً بالحمی
و منازل بفرافها لم یقنع
حتی اذا اتصلت بهاء هبوطها
عن میم مرکزها بذات الاجرع
علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت
بین المعالم و الطلوع الخضع
تبکی وقد ذکررت عهداً بالحمی
بمدامع تهمی و لماً تقلع
و تظلّ ساجعة علی الدّمن التی
درست بتکرار الرّیاح الاربع
اذ عاقها الشکر الکثیف و صدها
قفس عن الاوج الفسیح المربع
حتی اذا قرب المسیر من الحمی
و دنا الرّحیل الی الفضاء الاوسع
وغدت مفارقة لكلّ مخلف
عنها حلیف الترب غیر مشیع
سجعت و قد کشف الغطاء فابصرت
ما لیس یدرک بالعیون الهجّع
و غدت تغرد فوق ذرّوة شاهق
والعلم یرفع کلّ من لم یرفع
فلأی شیء اهبطت من شامخ
عال الی قعر الحضیض الاوضع
ان کان اهبطها الاله لحکمة
طویت علی الفدّ اللیبب الاروع
و هبوطها ان کان ضربة لازب
لتکون سامعة بما لم تسمع
و تعود عالمة بكلّ خفیة
فی العالمین فخرقها لم یرقع
وهی التی قطع الرّمان طریقها
حتی لقد غربت بغير المطلع
فکانها برق تالق بالحمی
ثم انطوی فکانه لم یلمع.

حاصل مضمون آنکه کبوتری بس منیع و ارجمند از جایگاهی زیاده رفیع و بلند بر تو فرود آمد با آنکه برقع برافکند و بی پرده روی نموداز بصر ارباب نظر مستور مانده و دیدهٔ خداوندان بینش از دیدنش محروم گشت. اگر چه دولت وصال آن با کراهنی بکمال میسر آمد ولی خود بعد از وصل بر عارضهٔ فراق و سانحهٔ هجران بسی اندوهناک و نالان گشت. نخست از مجاورت این فضای تیره رنگ ننگ داشتی و برغیر فراخای مألوف انس نگرفتی لیکن چون با کراهنی خاطر بهوای این ویرانهٔ بی آب و گیاه بال گشود و چنان الفت

پذیرفت که گوئی از عهد گذشته و منازل قدیم یکباره فراموش کرد همینکه بناچار از میم مرکز نخستین بهاء هبوط در پیوست از ثاء ثقیل غباری بر پر و منقار آن بنشست و در میان این خاکدان ویران غوطه ور گردیده آشیان جست . هر زمان که از معاهد دیرین و قورقگاه قدیم یاد آورد سیل سرشک جاری کند و باران اشک ببارد و بر فراز دیاری که بتواتر بادهای مختلف صورت ویرانی پذیرفته بنشیند و بانک اشتیاق برداشته ناله‌های زار برکشد چه آن طائر برج عزت را رشته دام سطر از پرواز فضای وسیع پای بر بسته و تنگنای قفس ثقیل از عروج فراخ مانع آمده تا آنگاه که زمان مراجعت و اوان رحیل نزدیک گردد و از بند علایق و چنگل عوائق باز رهد و آشیانه دیرین در این توده خاک بگذارد و از پی آهنگ خویش بگذرد چون پرده حجاب از دیده اش گرفته شود و اشیائی بدیع و اموری ظریف بنگرد که خفتگان بستر طبایع از دیدن آنها محرومند از فرط وجد آغاز طرب کند و بر فراز قله افراخته آواز تغرید برکشد. زینهار به علو مقام و سمو مکان آن طایر شگفتی نگیری زیرا که علم ، خداوندان دانش را منزلتی عالی بخشد و مرتبتی بلند دهد. ندانم این هبوط راسب چه بود و این عروج را جهت چه اگر حکیم علی الاطلاق آنرا از اوج بلند برای حکمتی و سرّی در فعر حسیض پست فرود آورده است همانا آن حکمت بالغه و سرّ لطیف بر دیده خردمند یگانه و دانشور فرزانه پوشیده و مستور است . اگر گوئی سر این هبوط و حکمت این نزول آن است که نفس را در این نشاء فانی کمالات جاودانی پدید آید و مراتب استعداد به مقامات ظهور پیوندد و به دستیاری قوی و حواس بسی معلومات در حوصله خود بیندوزد پس از چه روی قبل از نیل مقصود و فوز مأمول از شاخسار کالبد طیران کرد و از آلات تکمیل و ادوات تحصیل دست بداشت و صیاد زمانه طریق پرواز بر آن قطع کرد تا بر خلاف مأمول در غیر مطلع نخست غروب کرد بدانسان که گوئی در جو حمای قدیم برقی بدرخشید و در دم چنان در پیچید که گویا هیچ پدید نگشت . و من اشعار قدس سره :

هذب النفس بالعلوم لترقی
و ذرا لكل فہی للکل بیت
انما النفس کالزجاجۃ والعلم
سراج و حکمة المرء زیت
فاذا اشرفت فانک حی
فاذا اظلمت فانک میت .

یعنی به سبب اکتساب فضایل و اقتباس علوم نفس را از هر ردیله پاک ساز و از ماسوای علم چشم بیوش زیرا که علم خود مجموعه ای است که همه چیز در او جمع است و نفس چون آبگینه است و علم سراج اوست و حکمت در آن سراج به مثابه زیت است زجاجه نفس را هرگاه روشن و درخشان باشد همواره در زمره احیا منتظم باشی و چون تاریک شود در عداد مردگان معدود گردی . وله ایضاً:

عجباً لقوم یجدون فضائلی
ما بین عیابی الی عدالی
عابوا علی فضلی و ذموا حکمتی
و استوحشوا من نقصهم و کمالی
اتی و کیدهم و ما عابوا به
کالطود تحضر نطحة الاوعال
واذا الفتی عرف الرشاد لنفسه
هانث علیه ملامة الجهال .

یعنی شگفت دارم از گروهی عیب جو و ملامت گو که بر مراتب فضل من حسد برند و از آن روی بر فضیلت من عیب گرفته و حکیم را مذمت آورند. همی از نقصان خود و کمال من به هراس در افتاده اند و حال آنکه حیل و بدگوئیهای ایشان در جنب فضایل من بدان ماند که بزهای کوهی خواهند به ضرب شاخهای خود آن کوه از جای بردارند ولی چون کسی برای نفس خویش رشاد را تصور کند ملامت جهال بر او آسان نماید. و از اشعار فارسی اوست :

غذای روح دهد باده رحیق الحق
که رنگ و بوش زند رنگ و بوی گل را دق
به طعم تلخ چوپند پدر و لیک مفید
به پیش مبطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته به فتوای عقل بر دانا
حرام گشته به احکام شرع بر احمق .
و له ایضاً:

زمنزلات هوس گر برون نهی قدمی
نزول در حرم کبریا توانی کرد
ولیک این عمل رهروان چالاک است
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد.
دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت

آخر به کمال ذره ای راه نیافت .
از قعر گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل .

آورده اند که فیلسوف دانشیخ رئیس در بدایت حال آنگاه که هنوز بر مدارج کمالات چنانچه باید ارتقاء نجسته بود وقتی به مجلس ابوسعیدین ابوالخیر درآمد و بر زبان آن عارف کامل سخنی از طاعت و معصیت گذشت و حرمان اهل عصیان و عفو و غفران خداوند از نکال و حرفی در میان آمد شیخ رئیس این رباعی را در مجلس بگفت :

مائیم به عفتو تو لا کرده
وز طاعت و معصیت تبراً کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده .
ابوسعید در جواب آن رباعی بدیهه برگفت :
این نیک نکرده و بدیها کرده
وانگاه خلاص خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده .

مصنفات و مؤلفات و رسایل آن فیلسوف بزرگ از تازی و پارسی بدین شرح است : آنچه در بخارا پرداخته : کتاب مجموع که حکمت عروضیه نامیده است چه شیخ ابوالحسن عروضی تألیف آن کتاب را درخواست کرده است . گویند در آن زمان سنین عمر شیخ بیست و یک بوده و این کتاب اول نسخه ای است در حکمت که شیخ رئیس برشته تألیف در آورده . کتاب حاصل و محصول که برای شیخ ابوبکر برقی نوشته در بیست و یک مجلد . کتاب البروالاثم در دو مجلد که هم بنام شیخ ابوبکر برقی در اخلاق پرداخته است . کتاب لغات سدید به بنام امیر نوح بن منصور سامانی در اصطلاحات طبیّه در پنج مجلد . مؤلفات و مصنفات که در خوارزم پرداخته است : رساله ميسوطی در الحان موسیقی بنام ابوسهل مسیحی و رساله ای به جهة ابوسهل در علم درایه . مقاله ای در قوم طبیعیّه به نام ابوسعید پیامی . قصیده عربی در منطق به نام ابوالحسین سهلی وزیر مأمون خوارزم شاه . کتاب در علم کیمیا و در هیئات صور فلکیه به نام ابوالحسین سهلی . مورخین فرانسویه در ترجمه شیخ رئیس در ذیل ذکر این رساله چنین یاد کرده اند که : شیخ رئیس در آن رساله بیانات طریقه و حکایات بدیعه آورد . در باب تکون سنگ شرحی گفته و از قرون ماضیه سخن کرده و در باب ثانی از ابواب آن رساله در تکون جبال فصل مشبعی گفته است ، گوید : که جبال به واسطه اسباب اصلیه و اتفاقیه به وجود آیند و از جمله اسباب اتفاقیه زلزله است و مطلب دیگری که گویا از حیلۀ صدق و صحت عاقل است این است که می گوید : پاره ای اجسام مرکبه که جزء غالب آنها مس بود در ایران زمین از آسمان فرود آمد در حالتی که مشتعل بود و به نار خارجی هم اذابه نمی شد . و ایضاً گوید که قطعه آهنی هم به وزن یکصد و پنجاه من فرود آمد آنرا پیش پادشاه بردند حکم کرد از آن قدره ای ساختند و عقیده اعراب آن است که قدره های یمانی که سخت نیکو است ازین آهن است . کتاب تدارک در انواع خطاء طبی در معالجات ایضاً به نام ابوالحسین سهلی و دیگر رساله ای است در بیان نبض به زبان فارسی و در عنوان آن رساله نگاشته است : فرمان عضالدوله به من آمد کتابی کن اندر دانش رگ همانا گروهی که در علم سیر تتبع وافی دارند میداند که آن دبیچه از حلیه صدق عاقل است چه یکسال قبل از تولد شیخ رئیس عضالدوله وفات کرده است و آنچه به خاطر فاتر میرسد این است که آن رساله را ابوعلی مسکویه در عقد تألیف آورده است و یا آنکه کاتب اشتباه کرده است و به جای مجدالدوله یا شمس الدوله عضالدوله نوشته است ولی آن مسئله موسیقاریه که در قانون فرموده است و عباراتی که بر خلاف آن در آن رساله ثبت است قول اول را تأیید کند والله اعلم . کتبی را که در جرجان پرداخته است : کتاب اوسط جرجانی در منطق بنام ابو محمد شیرازی . کتاب مبداء و معاد در نفس ایضاً بنام شیخ ابومحمد بن ابراهیم فارسی . کتاب در ارساد کلیه بنام شیخ ابومحمد . آنچه را در ری پرداخته : کتاب معاد بنام مجدالدوله دیلمی رساله ای در خواص سکنجبین و این رساله را به زبان لاتین ترجمه کرده اند . رساله انتخاب از کتب ارسطو در خواص حیوانات . آنچه را در همدان پرداخته : کتاب شفا در حکمت در هیجده مجلدو آن کتاب شریف از اجل مصنفات آن فیلسوف بزرگ است ، صاحب طبقات الاطباء مینویسد که : در بیست ماه آن کتاب را به پایان برد . خلاصه اقوال متقدمین و نقاوه افکار متأخرین را در آن کتاب ذکر کرد و طرایف مشاهدات و غرایب معاینات را فصل مشبعی آورده . پوشیده نماند چنانکه شیخ رئیس در طی مراحل الهیه از زلت اقدام مصون نبوده است در ذکر مسائل ریاضیه نیز از ورود شکوک و اوهام محفوظ نمانده است و از غرور کمالات و قصور آلات در بیان فلکیات از ذروه فهم بحضیض وهم ، اکتفا کرده و بتحقیق امر و تحصیل حق عنایتی نیاورده بلکه مشهود خود را عین مقصود دانسته و بر سبیل جزم نقل کرده که : من خود ستاره زهره را مانند خالی بر روی جرم شمس دیدم . شگفت تر آن است که ابن اندلسی با آنکه با او موافقت کرده مزیدی هم آورده است و گوید : روزی بر بام خانه بودم ناگاه چشمم بر قرص خورشید افتاد بر روی قرص دو خال دیدم از خیالم بگذشت که شاید آن دو خال عطارد و زهره باشند . از فراز بام به زیر آمدم کتاب زیج برگرفتم و در جدول تقاویم سیارات استخراج کردم روشن گشت که عطارد و زهره با یکدیگر قران و آن دو را با شمس احتراق است آنگاه حدس خویش را صائب دانسته جزم کردم که آن دو خال عطارد و زهره بوده اند اگرچه شناعت اقوال اندلسی از قباحت گفتار شیخ رئیس بسی افزون است ، ولی خطای بزرگان را هر چند خرد باشد بزرگ دانند و در مورد ایراد جز ایشانرا موقع طنز و محل طعن نیاورند . وما اکنون شردمه ای از کلمات قوم و شمه ای از ایرادات وارده را

مینگاریم . قاضی زاده رومی در ذکر ترتیب افلاک گوید که صاحب مجسطی را عقیدت آن است که عطارد و زهره فوق فلک قمر و تحت فلک شمس میباشند و رای او را جمهور متأخرین صواب دانسته اند و با وی همراه و هم رای شده اند بعد از آن گوید که مشهود شیخ الرئیس بر اثبات مدعای ایشان شهادت دهد و آن عقیدت را تأیید کند انتهى .

ملکزاده دانشمند وزیر علوم در بعضی از مجامیع خود آورده است که زیاده مقام حیرت و محل شگفتی است که حکمای ما با احاطت و استیلائی که در مسائل هیوئیه و مقاصد نجومیّه داشته اند و در امر کسوف علل و اسباب آنرا استقراء کافی و استقصاء وافی کرده اند چنانکه در باب کسوف مشروحاً آورده اند معذک محض انعدام عرض و احتراق زهره و عطارد با شمس از مشاهده خالی که بر روی جرم شمس بوده است جزم کرده اند بر اینکه آن یک خال ستاره زهره بوده است چنانکه شیخ الرئیس گفته است ، یا آنکه آن دو خال عطارد و زهره بوده اند چنانکه ابن اندلسی آورده است . و هر دانا میداند که در چنین مورد از وهم و گمان بایستی اجتناب کرد تا به جزم و اذعان چه رسد . تأیید مدعای ما و توهین ادعای ایشان از علم هیئات جدیده زیاده واضح و روشن میشود چه ایشان کالشمس فی رابعة النهار محقق و معین کرده اند که بر روی شمس نیز کلفهاست چنانکه در مؤلفات خویش آورده اند که چون به توسط شیشه های رنگین قرص آفتاب را به چشم یا به دوربین نظر کنیم در صفحه آن کلفهای سیاه رنگ به اوضاع مختلفه به نظر درآید و از روی حرکت آنها معلوم شده است که آفتاب در مدت بیست و پنج شبانه روز و کسری یک دوره حول محور خود میگردد و منجمان در آنها اوضاع مختلفه و حالات متشکته مشاهده کرده اند اول کسی که آن کلفها را مشاهده کرد شخصی بود که فایرلیون نام داشت . وی در سنه هزارویست هجریه آنها را رؤیت کرده است و بعد از آن شخصی که گالیله نام داشت در سال هزارویست و یک هجریه آنها رامشاهدت نموده بالجمله اشکال آن کلفها در کمال بی نظمی و بی ثباتی است و محیط هر یک از آنها در نهایت وضوح و ظهور است و در اکثر آنها حاشیه و کنار روشن تر از متن و میان آنهاست تو گوئی مثل شبه ظل محیط است و هرشل که از صناید و اساطین حکمای فرنگستان است در باب آن کلفها شرحی ذکر کرده است و ما ترجمه آن را به عینها نقل میکنیم گوید: کلفهای آفتاب را ثبات و بقائی نیست و روز بروز بلکه ساعت بساعت در مقدار و مساحت آنها تغییرات و تبدلات عارض میشود و فزایش و کاهش در ابعاد آنها ظاهر میگردد و اشکال آنها دگرگون میشود و بعد از آن کلفها از محل مرئی به کلی محو شده و در موضع دیگر که اصلاً کلفی نداشت بغتة نمایان و هویدا میشود و چون کلفی به انتفاء و انقضاء شروع می کند اولاً در متن و وسط آنها که باریکتر است نقصان پدید آید و همی از عرضش کاسته و بر طولش افزوده میشود و همی بر این کاهش و فزایش خواهد بود تا آنکه به کلی مستطیل بشود و از آن پیشتر که خود منتفی شود روشنائی اطراف و حواشی آنها محو و نابود میگردد و گاهی اتفاق افتد که یک کلف بدو کلف منشق شود و گاهی به چند کلف کوچک منقسم گردد و ظهور هر یک از آن حالات دلیل است بر وجود سیلان و جریان شدیدی که واقع نمیشود جز در مایعات سائله و صورت نپذیرد جز در اقسام رقیقه و هم بروز آنها دلیل است بر وجود تموّج شدیدی که آن گونه تموّج مناسب نباشد جز به هوا یا به جایی که در حالت بخار باشد و چنان ندانید که عرصه ظهور این حرکات را وسعتی نیست بلکه در وسعت بسیار ممتد خواهند بود و منجمان کلفهایی رصد کرده اند که قطر حقیقی آنها از ده هزار فرسنگ متجاوز بوده و این مقدار قریب به پنج برابر قطر زمین است پس در هر شبانه روز هر یک از ضلعین چنین کلف بقدر دو بیست و سی فرسنگ بل متجاوز سیر کرده و به همدیگر نزدیک میشوند و همی بر این صفت خواهند بود تا آنکه پس از شش هفته آن کلف بکلی محو و منتفی گردد و کلفی که زیاده از شش هفته ثابت و باقی باشد بندرت اتفاق افتد ولی هرشل گوید: کلفی بر روی قرص ظاهر و مشهود گردید که هفتاد روز بقا و دوام داشت . و از غرایب مشاهدات که هم او نقل کرده است آن است که در حول کلفهای بزرگ و یا در محلی که کلفها بسیار باشند در اکثر اوقات مواضعی بنظر درآید که از سایر صفحات روشن تر است و آن مواضع مضمیئه را به فرانسه فاکول گویند، یعنی مشعل چه در قرب آن مشعلچها گاه گاه بعضی کلفها رویت شده است که سابقاً در آن مواضع مشهود نبوده است و با احتمال قوی محتمل است که این کلفها بعینها طوفانهای عظیمه باشند که از جهة وزیدن بادهای شدید بر طبقه اعلاى هوائی که بر آفتاب محیط است ظاهر شوند. الغرض با این همه تفصیل تا کنون تقدیر و تعداد آنها مضبوط نشده است چه آنها زیاده شباهت دارند به قطعات ابر که غالباً دور زمین به نظر میرسد چنانچه تعیین و شماره آنها ممکن نیست . تحقیق امر کلف هم در تحت قاعده و ضابطه نیاید . انتهى . و از قضایای طریقه و امورات بدیعه آن است که حکمای ما با وجود نقصان آلات بلکه با فقدان آنها بر آن خالها متفطن شده و در مؤلفات و مصنفات خود بدانها اشارت کرده اند چنانکه قاضی زاده گوید: و زعم بعض الناس ان فی وجه الشمس نقطه سوداء فوق مرکزها بقلیل کالمحو فی وجه القمر یعنی برخی از مردم پنداشته اند که بر روی قرص آفتاب نقطه ای است سیاه که از مرکز آن اندکی بالاتر است مانند کلف که در روی صفحه ماه نمودار میباشد. روان ایشان را بسی رحمت باد که زیاده مستحق تحسین و سزاوار آفرینند چه انظار دقیقه و افکار عمیقه ایشان به ادراک چیزهائی مبادرت جسته که حکمای اروپا بعد از سنین بسیار و قرون بی شمار به واسطه آلتهای معتبره و تلسکوپهای نفیسه بر آنها اطلاع یافته اند و هم بر صدق مدعای ما و کذب ادعای شیخ الرئیس و ابن اندلسی این معنی شهادت دهد که اصحاب هیئت جدیده و خداوندان ارساد موجوده که از برای شناختن کسوف شمس از زهره و عطارد طریق تحقیق و تدقیق سپرده اند و جمیع علل و اسباب آن را معلوم و در آن باب تأسیس اساس و تقنین قانون کرده اند چنین آورده اند: که بحسب استخراجات صحیحه واضح و مبرهن نشده است که در هیچ عصر زهره و عطارد هر دو در یک مرتبه و در یک زمان بر روی شمس بوده باشند اگر چه این واقعه را ممتنع و محال ندانند ولی وقوع آن را چنانکه اندلسی نقل کرده است جازم و معتقد نیستند و اما در باب مرور یکی از آنها بر روی شمس اعتقاد راسخ و اعتماد کامل دارند. و گویند کرة بعد اخری واقع شده و هم واقع خواهد شد چنانکه مسیو اراکو رئیس سابق رصد خانه دولتی فرانسه در خصوص عبور عطارد از روی قرص آفتاب نوشته که شخص طبیب و منجم عرب معروف به ابن رشد در مائه دوازدهم مسیحی مطابق مائه پنجمه . ق . چنین پنداشت که جرم عطارد را بر روی قرص آفتاب دیده ولی قطر عطارد در اوقات عبور از روی قرص آفتاب دوازده تانیه بیش نیست و کلف مستدیر و مظلمی که به قطر دوازده تانیه باشد در روی قرص آفتاب با چشم دیده نشود و احتمال قوی است که آن شخص راصد عرب کلفی از آفتاب را دیده و عطارد پنداشته و بلکه همین بحث را داریم

در خصوص ادعای سکالیزه و ادعای کیلر مشهور که گمان کرده عطارد را در ۲۸ ماه مه در سنه ۱۶۸۷ م. مطابق اواسط ماه صفر سنه ۱۰۱۶ ه. ق. بر قرص آفتاب دیده. و محققاً اول شخصی که عطارد را بر روی آفتاب دیده گاساندی میباشد معلم مدرسه پاریس و معاصر ما، این شخص در روز هفتم نوامبر ماه سنه ۱۶۳۱ م. مطابق اواسط سنه ۱۱۰۴ ه. ق. در شهر پاریس عطارد را دید بر روی عکس قرص آفتاب که بر ورقی کاغذ سفید افتاده بود در اطاق تاریکی و این تدبیر آن اوقات معمول بود برای رؤیت کلفهای آفتاب خلاصه از رؤیت این واقعه با کمال شغف و بی اختیاری فریاد برکشید که یافتم چیزی را که سالها است حکمای طبیعی با کمال اصرار در طلب و جستجوی آن میباشند و عطارد را در شمس دیدم. و مقصود او کنایه بود از حجر حکما و از زیبق و طلا. الغرض ما در وقتی میتوانیم آنچه بر روی شمس است ستاره زهره بدانیم که آن مشاهده با وجود مقتضیات و فقدان موانع مقارن باشد و هم اصحاب هیئت و نجوم و ارباب ارصاد و زیجات که در اثبات دعاوی خویش جز دلایل قاطع و براهین هندسیه را معتمد و مستند نمیدانند اعلان کرده باشند. چنانچه در چند سال قبل ازین منجمین اروپا استخراج کرده اند که در روز چهارشنبه بیست و هشتم شهر شوال سنه ۱۲۹۱ ه. ق. مطابق با هشتم دسامبر ماه فرانسه سال ۱۸۷۴ م. جرم زهره از روی جرم شمس مرور میکند و کسوفی از جرم زهره در جرم شمس حادث میشود. میرزا عبدالغفار نجم الملک که در مدرسه مبارکه دارالفنون معلم کل علوم ریاضی است، او نیز بر حسب احاطت و اطلاعی که در هیئت جدیده دارد مطابق استخراج منجمین اروپا استنباط کرده و موافق اخبار ایشان اعلام داد و هم در تقویم از حدوث آن واقعه و وقوع آن حادثه شرحی برنگاشت. بالجمله منجمین اروپا بعد از استنباط و استخراج این معنی صورت واقعه را ممثل و مصور داشته شرح آن واقعه را باقطار و امصاری که در آنجا مشاهده و رؤیت ممکن و محتمل بود بفرستادند و هم با تلسکوپهای معتبره و دوربین های صحیحه و سایر آلات و ادوات که استعمال آنها در آن اعمال بکار آید به اطراف و اکناف متفرق شدند تا آن کسف و انکساف را به رای العین مشاهده کنند، برخی بجانب چین رفتند بعضی به طرف هند روانه شدند و بعضی از راصدین پروس با یکهزار صفحه عکس و سایر آلات به اصفهان درآمدند و در آنجا بماندند و جمعی از آنها در طهران رحل اقامت انداختند و در عمارت کلاه فرنگی مرحوم سپهسالار میرزا محمدخان قاجار دولو درآمدند و منزل گزیدند و همی به انتظار روز موعود و شهود مقصود بسر میبردند. تا آنکه روز بیست و هشتم شوال در رسید ملک زاده دانشمند اعتضاد السلطنه وزیر علوم گوید: هنگام طلوع آفتاب در صحبت نواب مستطاب اشرف والا معتمدالدوله فرهاد میرزا به خانه مرحوم سپهسالار رفتیم و جناب مستطاب اشرف مشیرالدوله وزیر امور خارجه و سپهسالار اعظم حاجی میرزا حسین خان حاضر بودند و در آن مجمع نیز بعضی از ارباب علم و اصحاب فضل مثل مقرب الخاقان جعفرقلیخان رئیس مدرسه مبارکه دارالفنون و میرزا عبدالغفار نجم الملک بود بالجمله با آنکه شمس در برج قوس بود و در هوا احتمال انقلاب میرفت ابری که مانع از آن رؤیت شود و کدورتی که از آن مشاهده بازدارد چندان حادث نگشت پس آلات و ادواتی که در آن باب لازم بود منصوب شد و چیزهایی که در آن خصوص مانع بود مرفوع گشت و بعد از آن به طور دلخواه به آن کسف و انکساف متوجه شدند. علی التقریب دو ساعت مستوی زهره بر روی جرم شمس عبور داشت و از کنار جرم آن مرئی می گشت و ما همی بر آنها نظر داشتیم و تازمانی که بیست دقیقه مانده بود که زهره از جرم شمس جدا شود چندین بار ملاحظه کردیم. به جهت شعاع شمس در هوای مجاور زهره عوارض و اختلافاتی حادث میشد که خیلی طرفه و بدیع بود. الغرض آنچه در کتب هیئات اروپا مطالعت کرده بودیم بنامه مشاهده شد و انقلاب هوای مجاور زهره را که شنیده بودیم به رأی العین دیدیم ...

معالقصه بعد از مراجعت ما آن چند نفر منجمین پروس که در آنجا حاضر بودند بحساب پرداختند و از قراری که استخراج و استنباط کرده اند اعلان داشته اند که بعد از انقضاء مدت هشت سال دیگر ایضاً جرم شمس از زهره منکسف خواهد شد و هم صد سال دیگر صورت ماجری واقع خواهد گشت. اگر چه راصدین و منجمین اروپا در تحصیل عامه مجهولات و تکمیل کافه معلومات همیشه بذل جهد داشته و دارند ولی در اعصار این کسف و انکساف زیاده در پی کشف و انکشاف بوده اند زیرا که از مخابرات فوریه تلگرافیه بنحوی که در کتب ایشان مضبوط است میتوانند با حسن الوجه مثلثی اخذ نمایند و بدان واسطه اختلاف منظر آفتاب و بعد زمین را از مرکز شمس که مبنای علم ابعاد اجرام است معلوم کنند. فلذا در این اوقات هرگاه بحسب استخراجات صحیحه بر چنان کسوف واقف شوند در مشاهده آنان تعلل و تأمل جایز ندانند و لاجرم در هر سرزمین که رؤیت ممکن باشد و مشاهدات میسر آید آن صوب را نصب العین عزیمت کرده قبل از وقوع واقعه بدانجا بشتابند و این فائده ای که شرح دادیم اندکی از بسیار و مشتئی از خروار است زیرا که فوائد و عوائد آن اطلاعات بیش از آن است که در این اوراق گنجیده شود. امید از میامن الطاف الهیه آنکه از فرّ دولت قوی شوکت همایون خلدالله ملکه و یمن سلطنت جاوید آیت روزافزون آنکه در ایران به شهر ناصره رصدخانه ای بپا شود و اینگونه مطالب عالیه و مسائل صعبه در نهایت سهولت و آسانی منحل و مشهود گردد. ایضاً کتبی را که در همدان تألیف و تصنیف کرده: کتاب هدایه در حکمت. رساله ای در ادویه قلبیه. اشارت در یک مجلد، کتاب در علاج قولنج. رساله ای در ارشاد به نام شیخ محمود برادر خود. رساله حی بن یقظان. گویند: حی بن یقظان حاکم آن شهری بوده است که شیخ در آنجا محبوس بوده و دیگر کتاب قانون است در علوم و صناعات طبیه، بعضی از آن را در جرجان و بعضی در ری و بعضی را در همدان تصنیف کرده و هم در آنجا جمع و ترتیب آن پرداخته و آن کتاب منقسم به پنج کتاب است: کتاب اول در امور کلیه است مشتمل بر چهار فن، کتاب دوم در ادویه مفرده مشتمل بر بیست و دو فن، کتاب سیم در امراض جزئیه واقعه در اعضای انسان از سر تا قدم مشتمل بر بیست و دو فن، کتاب چهارم در امراض جزئیه که واقع شود در اعضای غیرمخصوصه مشتمل بر پنج فن، کتاب پنجم در ادویه مرکبه مشتمل بر چند مقاله و دو جمله. شیخ الرئیس در آن کتاب در علاج سل و قروچی که در نواحی صدر افتد آورده است: و ممّا جرّبه مراراً کثیراً الخ؛ حاصل آنکه من خود در هر بدن آزموده ام و نافع دیده ام که اصحاب سل یکسال تمام بگل قندشکری مداومت نمایند و هرروز هر قدر توانند اگرچه به نان خورش باشد صرف نمایند و هرگاه ضیق النفس طاری شود به قدر حاجت شربت زوفا بنوشند و اگر حمی دقیه اشتعال جوید قرص کافور بکار برند و به هیچ وجه از آن طریقه تخلف نوزند. البته براء و بهبود حاصل میشود و اگر از مردمان تقیه نمی کردم و از تکذیب ایشان نمی اندیشیدم در این خصوص فواید عجیبه حکایت میکردم یکی از آنها این است: زنی بمرض سل مبتلا گردید و آن

مرض چندان قوت و شدت گرفت که تاب و تحملش نماند از طول مدت و فرط شدت تن بمرگ درداد و درخواست میکرد که جهاز موت برایش آماده کنند. برادرش بمعالجت برخاست و بر بالینش بنشست و بدان دستور که یاد کردیم مواظبت و مداومت کردی از فضل الهی سل وی زایل گردید، عافیت حاصل شد و من خجلت میبرم که بگویم چه مقدار گلغند به وی خوراندیم و از عهده امکان بیرون میدانم که آن میزان و مقدار را معلوم کنم و بر زبان رانم. و آنچه را در اصفهان به رشته تألیف درآورده: کتاب انصاف در بیست مجلد و در آن کتاب شرح کرده کتب ارسطو را و وجه تسمیه آن کتاب به انصاف آن است که حکم کرده در آن کتاب بین فلاسفه مشرق و مغرب چنانکه صاحب طبقات الاطباء مسطور داشته: و انصف فیه بین المشرقیین والمغربیین و آن کتاب در هنگامی که سلطان مسعود اصفهان را به تصرف درآورد به یغما رفته و ثانیاً به قسمی که باید مدون و مرتب نگردید، کتاب لغة العرب در پنج مجلد و این کتاب از سواد به بیاض نرفت و در محاربه ابوسهل چنانکه گذشت به یغما رفت. کتاب حکمت علائیه موسوم به دانش نامه به پارسی نگاشته بنام علاءالدوله. کتاب نجات در دو مجلد، کتاب در علم قرائت و مخارج حروف. رساله الطیر. کتاب حدودالطب. مقاله در قوای طبیعیّه. کتاب عیون الحکمه در ده مجلد و در آن کتاب از حکمت طبیعی و الهی و ریاضی گفتگو کند. مقاله درعکوس ذوات الخطب التوحیدیّه. مقاله در الهیات. کتاب موجز کبیر در منطق. کتاب منطق نجات مسمی به موجز صغیر. مقاله ای در تحصیل سعادت و آنرا حجج عربیّه گویند. مقاله در قضا و قدر. در هنگامی که از همدان به اصفهان میرفت در طی طریق تصنیف کرده. مقاله در خواص کاسنی. مقاله فی اشاره الی علم المنطق. مقاله ای در تعریف و تقسیم حکمت و علوم. مقاله ای در بیان نهرها و میاه. تعالیق طیبّه به جهة ابومنصور. مقاله در خواص خط استوا در جواب ابوالحسین بهمنیار. رساله هیجده مسئله در جواب ابوریحان بیرونی. مقاله ای در هیئت ارض و بیان آنکه ثقیل مطلق است. کتاب حکمة المشرقیه. مقاله ای در مدخل و در صناعات موسیقی و این مقاله غیر از فصل موسیقی است که در کتاب نجات بیان کرده. مقاله ای در اجرام سماویّه، کتاب در آلات رصد در هنگامی که علاءالدوله به آن حکیم فرمان داد که در اصفهان بنای رصد کند. کتاب در کبیسه و رصد و در همان کتاب تعلیقاتی کرده در علم طبیعی. مقاله ای در عرض قاطیقوریاس، رساله اضحویه در معاد. مقاله ای در جسم طبیعی و تعلیمی. کتاب حکمت عرشیه در الهیات. مقاله ای در اینکه علم زید غیر از علم عمرو است. کتاب در تدبیر لشکری و اخذ خراج از ممالک. مناظراتی که مابین او و ابوعلی نیشابوری واقع شده در ماهیت نفس. کتاب در خطب و تهجدات و اسجاع و قوافی. جواباتی که متضمن اعتذار از آن کتابی است که منسوب ساخته اند به او بعضی از خطب را. مختصر اقلیدس که او را خیال بوده که جزو کتاب نجات کند. مقاله ای در ارثماطیقی. قصاید عشره و اشعار دیگر در زهد و غیره. رسایل فارسی و عربی در مخاطبات و مکاتبات. تعالیق بر کتاب مسائل حنین بن اسحاق در طب. کتاب در معالجات موسوم به قوانین. رساله ای در چند مسئله طیبّه. جواب بیست مسئله که سؤال کردند از او فضلی عصر. مسائل در شرح الله اکبر. جوابات مسائل ابوحامد. جواب مسائل علمای بغداد که سؤال کرده بودند از شخصی که در همدان مدعی حکمت بوده. رساله ای در علم کلام در دو باب. شرح کتاب نفس ارسطاطالیس. مقاله ای در نفس. مقاله در ابطال احکام نجوم. کتاب الملح در نحو. فصول الهیّه فی اثبات الاوّل. فصول در نفس و طبیعیات. رساله در زهد بجهت ابوسعید بن ابی الخیر. مقاله ای در آنکه جایز نیست که شیء واحد هم جوهر باشد و هم عرض. رساله ای در مسائلی که گذشته است بین او و فضلی عصر در فنون علوم. تعلیقاتی که استفاده کرده است ابوالفرج ابن ابوسعید یمامی در مجلس تدریس وی و جوابات آن مسائل. مقاله در ذکر مصنفات و مؤلفات خود که هریک را در چه شهر و چه وقت برشته تصنیف درآورده. رساله ای در اجوبه سوءالات ابوالحسن عامری. چهارده مسئله. کتاب مفاتح الخزاین در منطق. رساله در جوهر و عرض. کتاب در تأویل و تعبیر رؤیا. مقاله در رد کلمات ابوالفرج ابن طیب. رساله ای در عشق بنام ابوعبدالله معصومی. رساله ای در قوی و ادراکات انسان. مقاله ای در حزن و اسباب آن. رساله ای در نهایی و لانهایی. کتاب حکمت بنام حسین سهیلی.

سینا به کسر سین مهمله و سکون یاء مثناة در تحت و فتح نون و بعد از نون الف ممدوده پدر پنجم شیخ رئیس ابوعلی بن سینا است. قطب الدین لاهیجی در ترجمه شیخ رئیس آورده است: که سینا وزیر فخرالدوله دیلمی بود لیکن آن مورخ کامل را در این قول اشتباهی روی داده چه از زمان سینا تا اوان سلطنت فخرالدوله متجاوز از یکصد سال است و سینا در بدایت سلطنت سلاطین سامانیان در بخارا متصدی مشاغل و امور کلی بود. و العلم عندالله انتهى. لوسین لکلرک مستشرق معروف و مؤلف تاریخ طب اسلام و مترجم مفردات ابن بیطار، پس از آنکه ترجمه حال شیخ رئیس را بر طبق روایت ابوعبیدالله جوزجانی می آورد می گوید: اینکه بعضی گفته اند او سفری به اسپانیا کرده است براساسی نیست و نیز تکمیل مقدمات وی در بغداد با حقیقت وفق نمیدهد چه ابن سینا هرگز به ساحل دجله پای نهاده و مربی و معلم ابوعلی خود ابوعلی است. وی به همه علوم آشنا شد و مثل اعلی در هر علم گردید. و سپس گوید: ابوعلی چون رازی و دیگر اطباء متوسط صاحب تألیفات عدیده در طب نیست بلکه کتاب او منحصر به قانون است و آن شامل همه اجزاء طب می باشد و کلمه قانون یونانی است به معنی قاعده. پیش از قانون کتاب الحاوی رازی و طب ملکی علی بن عباس بزرگترین تألیف طبی اسلامی بود. لکن کتاب حاوی تنها بطب عملی نظر دارد و دیگر اینکه اسلوب و روش منطقی در کتاب رازی نیست و اما طب ملکی با اینکه صاحب اسلوب و روش منطقی است موجز و محدود است و چنین می نماید که صاحب او علم طب را کامل و مدون گمان می برده و فقط امور فرعی و جزئی را از مأخوذات و مکتسبات خود بی ذکر نام مأخذ یاد می کند. قانون، کتاب ملکی را مانند کتاب حاوی در بوته فراموشی گذاشت و قبول عامه یافت و آن کتاب شامل پنج باب است: باب اول در امور کلیه، باب دوم در ادویه مفرده، باب سوم در امراض جزئیه اعضا آدمی از سر تا قدم، باب چهارم در امراض جزئیه اعضا، باب پنجم در ادویه مرکبه. باب اول را که قسمت نظری طب است غالباً به نام کلیات القانون خوانده اند و باب دوم کتاب که کاملترین مبحث ادویه مفرده عصر خویش است، شامل نزدیک هشتصد ماده است که قسمتی از آن همان است که از پیش دیسفوریدس و جالینوس در کتب خود آورده و طریق استعمال آن را گفته اند لکن قسمت دیگر ادویه ای است که در کتب قدما نام آنها نیامده و طرز استعمال آنها نیز بیان نشده است. لکلرک می گوید قبلاً من این باب را ترجمه کردم لکن سپس که مفردات ابن بیطار بدست آمد از

طبع آن منصرف شدم و بازگوید متن قانون که در روم طبع شده مملو از اغلاط و خطاهاست. باب سوم کتاب در ذکر امراض مختلفه هر عضو و هر جهاز عضوی است و با اینکه شیخ در باب اول علم تشریح را آورده در اینجا نیز پیش از ذکر مرض هر عضو یا جهازی تشریح و علم وظائف الاعضاء آنرا مورد بحث قرار داده است. قانون را شرح بسیار است و به علت حجیم بودن کتاب چند بار نیز ملخص شده و مشهورترین ملخصات آن، کتاب ابن النفیس است که بنام الموجز معروف و به سال ۱۸۲۸ م. در کلکته به طبع رسیده است. این کتاب را ژرار از اهالی قریمون و آلیاگوس به لاطینی ترجمه کرده اند و هریک چندین بار طبع شده است و نیز اجزائی از آن جداگانه چاپ شده و از آن جمله طبع پلمپیوس است و باید گفت که به وسیله این ترجمه ها ابن سینا مدت پنج مائه از لحاظ تعلیمات طبی معلم اروپا بوده است. علاوه بر این متن عربی قانون در سال ۱۵۹۳ م. در روم چاپ شد به قطع وزیری بزرگ و این چاپ علاوه بر قانون شامل آثار فلسفی ابن سینا نیز هست و با آنکه اغلاطی در متن آن دیده می شود در میان کتب مطبوعه در نوع خود منفرد است.

از ترجمه های قانون بزبانهای دیگر ترجمه ای است به عبری که نسخه متعددی از آن در کتابخانه پاریس موجود است. دیدو و قاموس العلوم در آنجا که به ترجمه حال ابن سینا پرداخته اند طرز تبویب و تقسیم کتاب قانون را عجیب شمرده اند لکن بنظر ما خود این قضاوت عجیب است چه تقسیمات قانون کاملاً با منظور ابن سینا مطابق و در تقسیمات جزئیة ثانویه آن نیز خطائی به مؤلف نسبت نمیتوان کرد و برخلاف در همه جا اثر اسلوب منطقی و روش علمی بروشنی و وضوح دیده میشود. شیرنگل از دیگر باحثین فن در باب کتاب قانون مفصلتر سخن میراند: مهمترین تألیف طبی ابن سینا پس از قانون، منظومه اوست در بحر رجز که بنام ارجوزه و هم منظومه معروفست و این همان کتاب است که آرمانگان و آلیاگوس دو مترجم آثار ابن سینا بنام کانتی کوم یا کانتی کا نامیده اند و جای حیرت است که ووستنفلد در ترجمه احوال ابن سینا و در ترجمه ابن رشد متوجه نبوده است که این دو عنوان نام یک کتاب است. مشهورترین شرح ارجوزه شرح ابن رشد است که آن نیز بلاطینی ترجمه شده و شرح دیگری در کتابخانه پاریس بنمره ۱۰۲۲ ضمیمه، موجود است که بی ارزش نیست و مشروحتر از شرح ابن رشد میباشد... و شرح دیگر شرح ابن نفیس شارح و ملخص قانون است و نسخه این کتاب به سال ۷۸۸ ه. ق. مطابق ۱۳۸۶ م. به خط محمدبن اسماعیل میباشد و در این کتاب آمده است که ابن زهر که به قانون ابوعلی وقعی نمی نهاد ارجوزه را سخت میستود و میگفت این منظومه شامل همه اصول عملیه طب و ارزش آن بیش از مجموعه ای از کتب طبی میباشد...

نسخ کتاب قانون و منظومه ارجوزه در کتابخانه های اروپا بسیار است. دیگر از آثار ابن سینا که دارای ارزش متوسطه است مقاله ای است در باب ادویه مفرجه یا قلبیه، این رساله نیز به لاطینی ترجمه شده و غالباً با قانون در یک مجلد به طبع رسیده است و دیگر ((مبحث سرکنگبین)) نیز ترجمه لاطینی دارد.

میشل سکوت را نیز بر مقاله ملخص حیوانات ابوعلی از ارسطو ترجمه ای است. و اما کتاب ابوعلی راجع به کیمیا که به نام ابوالحسین احمدبن محمد سهیلی کرده است و همچنین کتاب دیگر او در موضوع صور فلکیه بنام همان وزیر است. و در تگون احجار و جبال ابن سینا قرنهای از عصر خویش پیش رفته است چنانکه در اسباب عرضیه تگون جبال زلزله را نام میبرد... و از آثار دیگر ابن سینا که بلاطینی ترجمه نشده است کتب ذیل است: رساله ای در خواص کاسنی، کناش طبی و نسخه ای از ترجمه عبری این کتاب در کتابخانه آکسفورد محفوظ است، مقاله ای در نبض به فارسی، قوای طبیعی، قوانین معالجات، جواب بیست مسئله طبیه. تعالیه بر مسائل جنین در طب، رساله فی القولنج. در کتابخانه پاریس به نمره ۱۰۸۵ و ۱۰۹۳ کتب قدیمه، منظومه طبی از آثار ابن سینا موجود است و آن سوای منظومه (ارجوزه) است و کما از ارجوزه کمتر است. کازیری در تحت نمره ۸۶۸ (فهرست جدید) نام تالیفی دیگر از ابوعلی آورده در ۲۱ ورقه. و آنرا بسیار ستوده است. لکن ما آن کتاب را در خور آن ستایش نیافتیم. کتابخانه بودلین نیز دو منظومه از ابن سینا جزارجوزه داراست. در کتابخانه فلورانس قطعاتی از ترجمه سریانی ابوالفرج از این دو کتاب موجود است... مجموع تألیف ابوعلی بصد کتاب و رساله میرسد در مواضع مختلف از قبیل کلیات حکمت، مابعدالطبیعه، منطق، طبیعیات، ریاضیات، نجوم، موسیقی، کیمیا، دین و غیره.

مونک دانشمند معروف گوید: فلسفه ابن سینامبتنی بر حکمت مشاء است و در تمام آن آثار جدیت اسلوب آشکار و هویدا است. ابوعلی سعی دارد شعب مختلفه علوم فلسفه را در سلسله محکم و استوار مقید کند و روابط ضروریه آنها را به یکدیگر نشان دهد. در کتاب شفا ابن سینا علوم را به سه قسمت بخش کرده است: ۱- علم اعلی (مابعدالطبیعه). ۲- علم ادنی (طبیعیات). ۳- علم اوسط (ریاضیات).

در این تقسیم وی پیروی ارسطو کرده و بر خلاف پیشوای خویش در همه جا صراحت بیان و روشنی اداء دیده میشود در صورتی که ارسطو در این مباحث مبهم و مغلق سخن میراند. ابن سینا با آنکه اصول فلسفه خویش را میخواهد با متکلمین اسلامی وفق دهد، در باب قدمت عالم با حکما موافق است. و همچنین علم باریتعالی را بر امور کلیه متعلق می شمارد و علم بر امور جزئیه را به نفوس فلکیه نسبت میکند. مسئله روح در فلسفه ابوعلی دارای دقت خاصی است و معتقد است که ارواح بشری باقی است و هم بوجود وحی ایمان دارد و میگوید مابین روح آدمی و عقل اول رابطه طبیعی هست بی آنکه بعقل مکتسب محتاج باشد. با اینهمه باید گفت که ابن سینا مجموع عقاید حکیمه خویش را با اصول اسلامی توفیق نداده است و از اینرو است که غزالی کتاب تهافت الفلاسفه را در رد او نوشته است.

هورتو در تاثیر افکار فلسفی و طبی ابوعلی در قرون وسطی گوید: در اواخر مائه دوازدهم میلادی ژرار از اهالی قریمون قانون ابوعلی و گوندی سالوی، شروح او را در مقالات نفس، السماء و العالم، طبیعیات و مابعدالطبیعه و ابن الدت یهودی تحلیل ارغنون ابن سینا را بلاطینی ترجمه کرده اند، بطوری که میتوان گفت در آغاز مائه سیزدهم میلادی تمام آثار فلسفی ابوعلی در اروپا منتشر بوده و مجموع آن آثار در اواخر مائه پانزدهم در ونیز (بندقیه) به طبع رسیده است و تأثیر این کتب در مدارس قرون وسطی بسی عظیم است و

بروکر در کتاب خویش آثار مزبوره را بحق ستوده است .

از اسلاف ابن سینا فقط دو تن را با او مقایسه کرده اند: کندی و رازی . لکن عمق تتبعات ابن سینا با کندی طرف مقایسه نیست و دیگر آنکه کندی را نمیتوان طبیب شمرد. و در طب عملی اگر ابوعلی بپایه رازی نیست در مقابل فلسفه او را رازی طرف نسبت نمی باشد. از پیروان ابوعلی جز ابن زهر و ابن رشد را نمی تواند با وی مقایسه کرد ولی نسبت ابوعلی به ابن زهر همان نسبت اوست با رازی . علاوه برآنکه ابن زهر جز در طب مقام علمی دیگر ندارد. و اما ابن رشد هرچند در فلسفه با شیخ برابری تواند داشت لکن در طب با او قابل قیاس نیست . ابن رشد همانطور که بر کتب ارسطو شرح نوشته کتب شیخ را نیز شرح کرده است . موضوعی که در آثار ابوعلی نهایت قابل تذکار است ، توجه او به ایجاد نظم و اسلوب منطقی در علم میباشد. ابن سینا بالقطع والیقین بزرگترین نماینده دبستان طب و فلسفه اسلامی است . در کتابخانه ملی پاریس به نمره ۱۰۰۲ ضمیمه ، ترجمه عربی فرق جالینوس موجود است و در صفحه اول این کتاب نام مالک آن خوانده میشود و رنو عقیده دارد که این مالک ابن سیناست و ما نیز باین عقیده میباشیم . تاریخ کتابت این کتاب ۴۰۷ یا ۴۰۹ هجریست و اثر قدمت در سبک خط آن پیداست -انتهی .

در بیست و پنج سال پیش آقای شیخ محمد حسین معروف به فاضل تونی در باب نژاد و ملیت ابن سینا دو دلیل روشن از آثار خود ابن سینا برای من نقل کردند که مرحوم فروغی در مقدمه ترجمه سماع طبیعی ابن سینا عیناً آنرا آورده و نامی از آقای فاضل تونی مستنبت آن نبرده اند. و این است قسمتی از مقدمه مزبوره : ترجمه این کتاب را ابن جانب در سال ۱۳۱۱ ه . ش . بدست گرفتم و در این سال ۱۳۱۶ ه . ش . به پایان رسیده که سال نهمصد وفات شیخ رئیس ابوعلی سیناست (به سال شمسی) و باین مناسبت دانشمندان کشورهای اسلامی از شیخ بزرگواریاد کردند و در باره او به تجلیل و تعظیم پرداختند. ایرانیان به نگارش شرح حال شیخ و ترجمه و طبع آثار او دست بردند و به تهیه مقدمات اصلاح آرامگاه او که در شهر همدان است مشغول شدند. دانشگاه استانبول مجالس با شکوه به یاد او منعقد ساخت و دانشمندان ترکیه به اتفاق فضلی ملل دیگر در قدرانی او داد سخن دادند. مردم افغانستان بهمین مناسبت انجمن کردند و ابن سینا را چنانکه باید ستودند و دانشمندان ممالک عربی زبان نیز شیخ را فراموش نکردند و رساله ای در باره او پرداختند و امیدوارم مردم بخارا هم از ادای این تکلیف غفلت نورزیده باشند و این جمله بجا و سزاوار بود و شک نیست که ابن سینا برای کلیه ممالک مشرق زمین مایه سرفرازی است . عربی زبانان حق دارند که از او سپاسگزار باشند چون مصنفات خود را باقتضای زمان به زبان عربی نگاشته و نیز مسلمان بوده و عرب در تأسیس اسلام مقامی خاص دارد که از مفاخر کلیه مسلمین از هر قوم و ملت باشند بهره مند است . بر مردم افغانستان هم رواست که به وجود شیخ بنانزند به ملاحظه اینکه اصلش از شهر بلخ است و بلخ امروز جزء دولت افغانستان میباشد. مردم بخارانیز به همشهری بودن با ابن سینا مفتخرند از آن رو که تولدش در آنجا و مادرش از آن شهر بوده و زمان کودکی و آغاز جوانی را در آن محل بسر برده است . مردم ترکیه هم کاری بسزا کردند که بزرگترین فیلسوف شرق را از خویش بیگانه ندانستند و به تجلیل او مبادرت کردند، تنها نغمه ناسازی که شنیده شد و مایه شگفتی گردید این بود که بعضی در آن موقع در بیانات خود مخصوصاً ایرانی بودن او را منکر شدند و لازم دانستند بدلیل ثابت کنند که ابن سینا ایرانی نبوده است . ولیکن دلایلی بر ایرانی نبودن او آوردند که همه خلاف واقع بود. مثلاً گفتند ابن سینا اگر ایرانی میبود شیعی بود و بیاد نیاورند که تا زمان سلطنت صفویه اکثر ایرانیها اهل تسنن بودند و الان هم که چهارصد سال است تشیع مذهب رسمی ایران شده است باز اهل سنت در آن بسیارند. ایرانی تر از شیخ سعدی کیست ؟ و حال آنکه در سنی بودن او شکی نیست بامزه تر اینکه هرچند ایرانی بودن با تشیع ملازمه نداشته است اتفاقاً شیخ رئیس شیعه بوده و در باره پدرش تصریح کرده اند که اسماعیلی بود. دلیل دیگر که بر ایرانی نبودن ابن سینا آورده اند این بود که گفتند آثاری به زبان فارسی ندارد در صورتی که آثار نداشتن به زبان فارسی دلیل بر ایرانی نبودن نیست زیرا که تا همین اواخر زبان علمی همه مسلمانان عربی بود و چه بسیار از دانشمندان ملل مختلف ایرانی و ترک و هندی آثار خود را به زبان عربی نگاشته اند و به زبان مادری اثری از خود نگذاشته اند و مسلمانانی که به زبان غیر عربی چیز نوشته اند نادرند. شماره آنان که به زبان مادری اثری ندارند سخن را دراز میکند به ذکر چند نمونه از ایرانی ها اکتفا میکنیم . از پیشینیان ابن مقفع که بهترین نثرنویس عربی است و در ایرانی بودنش شکی نیست اثر فارسی ندارد. سیبویه نحوی معروف را همه کس ایرانی میدانند حتی اینکه اسمش هم ایرانی است با اینهمه یک کلمه به زبان فارسی نوشته است . ابونواس شاعر شهیر هارون الرشید مسلم است که ایرانی بوده و لیکن هرچه شعر از او باقی است به عربی است . طغرایی شاعر نامی که در اوائل مائه ششم هجری میزیسته یک بیت شعر به زبان فارسی ندارد و حال آنکه چنان ایرانی است که قصیده لامیه مشهور او را لامیه العجم میگویند. از قدما گذشته ، متأخرین ما نیز همین شیوه را داشتند. صدرالدین شیرازی معروف به ملاصدرا که بزرگترین حکمای ایرانی عصر صفویه است همه مصنفاتش به زبان عربی است حتی از معاصرین خود ما بسیارند که مؤلفات خویش را به عربی نوشته اند و اگر بخواهم اسم ببرم مایه دردسر خواهد شد و بعلاوه حاجت باین استدلال نداریم چون اتفاقاً ابن سینا از ایرانیانی است که به زبان فارسی هم رساله و کتاب متعدد نوشته است و بعضی از آنها به طبع نیز رسیده و حتی شعر فارسی هم از او نقل کرده اند و اگر کسی باور ندارد به کتاب کشف الظنون کاتب چلبی مشهور بحاجی خلیفه که سیصد سال پیش در استانبول نوشته شده و در حدود هشتاد سال پیش در اروپا و مصر و ۴۵ سال پیش در خود استانبول به چاپ رسیده مراجعه کنند، خواهند دید در کلمه ((دانش نامه)) میگوید از شیخ رئیس ابن سینا است و بفارسی نوشته شده است (ص ۳۶۶ چاپ بولاق ج ۱) همچنین در کلمه ((رساله فی المعاد)) میگوید از شیخ رئیس ابن سینا و سپس خود او آنرا بفارسی نقل کرده است (ص ۴۳۲ و ۴۳۳) و در کلمه ((رساله فی المعراج)) میگوید: شیخ رئیس ابن سینا در این باب رساله ای فارسی نوشته است (ص ۴۳۲) علاوه بر این من از کلمات خود ابن سینا میتوانم استدلال کنم براینکه او غیر از عربی و فارسی زبان دیگر نمیدانسته است . مثلاً در کتاب اشارات که در حکمت بعد از شفا مهمترین مصنفات اوست در باب منطق در اشاره ششم آنجا که تحقیق در قضیه سالبه کلیه میکند میگوید: لکن اللغات التي نعرفها قد خلت فی عاداتها عن استعمال النفی علی هذه الصورة.... فيقولون بالعربية لاشی من ح ب ... و كذلك ما يقال فی فصیح لغة الفرس هیچ ح ب نیست .

ملاحظه بفرمائید که ابتدا میگوید: ((در زبانهای که ما میدانیم، آنگاه مثال از عربی میزند سپس از زبان فارسی شاهد می آورد و عین عبارت را نقل میکند که ((هیچ ح ب نیست)) و اگر زبان دیگر هم میدانست البته میگفت در آن زبان چگونه میگویند. گمان من این است کسانی که ابن سینا را ایرانی ندانسته اند از یک امر باشتباه افتاده اند و آن این است که ابن سینا در بخارا متولد شده و بخارا در کشوری است که این زمان ترکستان روس میگویند پس بخارا را جزء ترکستان دانسته و از اینرو گمان برده اند ابن سینا ایرانی نبوده است ولیکن در این عقیده چندین خطا رفته است: اولاً فراموش کرده اند که ابن سینا اصلاً بخارائی نیست و بلخی است یعنی پدرش بلخی بوده و بلخ بی شبهه از شهرهای خراسان است. ثانیاً بخارا هم در قدیم ترکستان نبوده بلکه یکی از مراکز ایرانیت بوده است و آن کشور را در دوره اسلامی ماوراءالنهر میگفتند و ترکستان در شمال شرقی ماوراءالنهر بوده است و از علمای جغرافیای قدیم هیچکس بخارا را بلاد ترک نشمرده اند و زبان اهل بخارا را سغدی گفته اند (کتاب الاقالیم اصطخری) که مسلماً از زبانهای ایرانی است کتابهای جغرافیای اروپا هم تا صد سال پیش در اهل بخارا فارسی زبانان را اکثریت مردم آنجا قلمداد میکردند و هم اکنون پس از چندین قرن تسلط ترک و مغول بسیاری از اهل بخارا فارسی زبانند و زمانی که ابن سینا در بخارا متولد شده سامانیان در آنجا سلطنت داشتند و بخارا پایتختشان بود و دولتشان یکی از بهترین دولتهای ایرانی بوده که پس از انقراض ساسانیان آنها دوباره ایرانیان را زنده کردند. مادر ابن سینا هم که اهل بخارا بوده ستاره نام داشته است که لفظی است فارسی در این صورت چگونه میتوان از اهل بخارا عموماً ایرانیت را نفی کرد و من باز از کلام خود ابن سینا استفاده میکنم که بخارا از بلاد ترک نبوده است. از جمله در کتاب شفا در فصل ششم از مقاله اول از فن پنجم آنجا که درخصایص شهرها و اقالیم و تأثیر سرما و گرما در مردم گفتگو میکند میفرماید: در حال ترکان نظر کنید که چون از سردسیرند بدنشان از سرما چندان متأثر نمیشود چنانکه حبشیان چون از گرمسیرند از گرما تألم نمی یابند. البته چون بخارا با بلاد ترک مجاور بوده یقین است که اهل آنجا بیش از دیگران با ترکها آمیزش داشته اند و زودتر از جاهای دیگر بدست ترکان افتاده و عجب ندارد که امروز در آنجا غلبه با ترک باشد و لیکن هزار سال پیش را که بحالت امروز نباید قیاس کرد و بهترین دلیل این مدعا اینکه رودکی که یکی از مؤسسين شعر فارسی است و معق که از بزرگان شعرای ایرانی است هر دو بخارائی هستند و شعرای فارسی زبان بخارا بسیارند و بر فرض که شبهه را قوی بگیریم و بخارا از بلاد ترک بشماریم باز دلیل نمیشود که هرکس در بخارا زاده و بزرگ شده ایرانی نباشد خاصه اینکه معلوم است که پدرش از جای دیگر است و پس از کودکی همه عمر را در بلاد ایران گذرانیده و نزد امرای ایرانی بوزارت رسیده است. حرف حسابی این است که ابوعلی سینا افتخار عموم مسلمانان است و همه باید به او بنازیم و شایسته نیست مربیان عالم انسانیت را که برای کلیه نوع بشر کار کرده اند مایه جنگ و نزاع بسازیم انتهى.

رجوع به ابن خلکان و نزهةالارواح و دستورالوزراء خوندمیر و تتمه صوان الحکمه و نامه دانشوران و مجله آینده سال اول مقالات آقای درگاهی و قاموس الاعلام و دائرةالمعارف اسلام و تاریخ طب لوسین لکلرک ج ۱ و مقدمه سماع طبیعی ترجمه فاضل تونی و انشاء محمدعلی فروغی شود. - برچیده از لغت نامه کبیر.